







[illegible]

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF2989

بسم الله الرحمن الرحيم

سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اَلْعَلَمُ الْكَلِيمُ

خدا در انتظار حمد ما نیست	محمد چشم بر او نباشد نیست	خدا هیچ آفرینش معطل نیست
محمد حاکم حمد خدا بس	سنا جانی اگر باید بیان کرد	بهیتی به تمام قناعت می توان کرد
محمد از تو میخواهم خدا را	الهی از تو حجب معطلی را	و گریب واکمن منظر معطلیست
سغن از حاجت افزوتر معطلیست	ز تحسیرم غرض عرض نیست	و ما غم را ازین یو با خبر نیست
طبیذین داری از دل بیگارم	احول تو حق بل می نگارم	بهین سخن گرسم در بزم ساقیست
و گر از هم چه گویم اتفاق نیست	خیال آن ترانی هم ندارم	و مانع قصه خوانی هم ندارم
آمدیم بر جهان سخن خود ظاهر و تمام عالم و عالمیان را برین اتفاق است که این همه عالم شهادت که		
عبادت از عالم نابود است با همه شهادت چشم ظاهر همه عالم خواب است و این همه بیدار		
معاینه رای همین چون روی خواب است همین که چشم کشاد و هیچ نبود و بمقابله این عالم غیبت است		
عالم بیدار است همین که چشم بند خدا برین عالم خواب هیچ نبوده پس هر خدا را با بختی را برین اتفاق		



این رساله اسرار غفلت اسم با سبی اولی تر نمود چنانست در هر کاری که اندک غفلت از حق باشد  
 بر همه چیز و مخلوقات کارهای این عالم غفلت که از هوشتیاری بر همه چیز نماند اینک هوشتیاری را بدو اول هم  
 بر رعایت حفظ و بقا این عالم غفلت با همه هوشتیاریها اگر غفلت بسر برده اند اگر گفته اند که در کار  
 که نظامش غفلت است به هوشتیاریستین زیرا با یکدیگر است و هر که در ابتدا حال اندکی غفلت  
 بکار برده و هرگاه چیزی غفلت نماید خود را از محبت و معاشرت غافلان عالم بکوه و بیابان برده  
 تا مثل افلاطون و لقمان حکیم و دیگر حکمای الهی یا مثل حضرت ادریس قمری و به ساول و  
 تنها گاه خود را ازین معوج بسااست بر دگر درین کوهی که غفلت افتاد تا مثل ببر و منور  
 حلاج و شمس تبریزی خود را و هم غافلان این عالم غفلت را مبتلا کرد و چنانچه از حکایات اینها خود غفلت  
 اکنون چنین درین باقی ماند که اول صورتها غفلت این عالم غفلت بیدار نماید که مانند شعله  
 هزار گونه حکمتها و مصلحتها و خوبیها که درین پرده غفلت مستتر اند از خطه کردنی است که بر دله  
 میکند غفلت چنان اگر نمی بیدار از غفلتی بیدار شود پس اول صورتها را غفلت  
 ملاحظه کرده شود که سخن امروز فرمودی ماند اکثر اراده با می کنند که فردا این کار ضرورتی بهم  
 باز چون فردا فراموش میکنم و هر چند فکر و غور میکنم که دیروز که کار را برام فرموده اند بفراموش  
 هرگز باراده خود و قصد خود بیاورم آید و بروقت دیگر باراده بیاورم آید اینک شعله خود گفته  
 و خوب یاد دارم بیاورم کسی از احباب که بواسطه غفلت فراموشی و غفلت و غفلت و غفلت  
 آن شهر فراموشی و دست مکر باراده خود بیاورم آید که بزرگان آرم و بروقت و خود بخود باراده بیاور  
 می آید چنانکه او را و وظایف که هر روز بیاورم و بزرگان آرم و بروقت و غفلت و غفلت و غفلت  
 میشود که بدون دیدن کتاب هرگز بیاورم آید اینک بعضی خطا کامل شخص را درین صورت فراموشی  
 و غفلت واقع شده است که اگر گفته اند که غفلت از تقدیر نرسد باز فاسد شود پس از غفلت و غفلت و غفلت

که این تقاضای ثابت است دوم پشیمانی آید که همه حرکات و سکون تمام اعضا با اختیار  
و اراده دل است که فرمانهای اقلیم بدن همین حضرت دل را نوشته اند و هر چه شل  
با اختیار خود نموده اند و بقصد اختیار خود کاری نتوانند کرد بلکه با اختیار دیگری بوده اند که  
مقتضای اقلیم ایشان است مضمون غنی و اللّٰه اعلم بالصواب که نمایان از همین مقام است که  
قل لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد **لا اله الا الله** زیرا که اگر دل با اختیار خود بود  
تا هر وقت و هر حال امر فراموش شده را باراده و قصد خود را پیشوانست که چنانکه از دیگر اعضا  
باراده و اختیار خوبی تکلف کار با سبکی و **واذ کیس فلیس** علیها و تمام سهو و فراموشی  
کار کرده خود را یاد نتواند کرد و همچنان بقصد خود اختیار دارد و فراموش نتواند کرد و نیز نتواند که خیالی  
و تصور یکدیگر بدل وارد شده است یا میشود و آنرا باراده خود در دل آمدن ندارد و بخواسته که گاهی  
در حالت و وقت خود چنین مضمون بر دل وارد شود که نظر بر مضمون است نه بر شاعری و فانی پنداری  
این خانه دل جایی تو باشی یقین که کن خانه خود و صاف دور خانه کنی که کنی خانه تو را که  
کنند خود را صاف دور خود و خانه بچاره دین و آرایش خانه است و درست میکند  
**لا اله الا انت غنی** است مصداق برین و از هیچ جا نیست که بمقام مناجات و حال  
بی اختیاری دل بی اختیار از دل برآمد که بی اختیاری دل ازین پدید است و از زبان  
گفتن فقط کافیست که ذکر خدا به طوطی گویا هزاران درجه نیکوتر باشد که او تکلف نیست  
لیکن من تکلف بوده ام و اگر جوان هم شدم پس کی تکلف شد مرا و تحول من هم از  
واجب اندرین حکم قل لا اله الا انت غنی بود و بر انبیاء چونکه حال انبیاء با شکیان نفس و  
و بصورت کجاست که بجا ذکرش بجا بود بآن انگشت دل و اختیارش بوده است و خود به خود  
خود ساز و ادب فرموده ای که نفس تمیز و اختیار بوده است و با تو میگویم شنیدی ای مسیح و غیر



نیست بر دل اختیار می چرخ و نفسی فی یک لک خود بسوی خود برگردان خود بکار خود  
 اگر چه بر اعضا بودنی اجزاء دل را اختیار و لیک دل اختیار می نیست اسرار اسرار و قیام  
 و قیود و در کون و در وجود دل کند تحریک اعضا لیک و دل کجا پس چکار و قیام  
 بقدر اختیار دل را اعضا کار بگیر و تو دل را ره نهاده آنکه تمام و یک شریح طلب است اندکی  
 ازین وادی در کتاب نامه الا یمان تمام هر قوه الروح و معرقه النفس بقدر جهته خود را تمام  
 سینه نامه آورده اند قلیه نظر که اینجا که سخن ارغفت می رود پس بنویسند ارغفت و فی  
 دل که ذکر شد باقی تمام نفس بشیر بوده است حاجت نبوده شریح و بیان روح که  
 عیاست از جسم بالاتر باید و دیگر خلقت ارواح بالاتر از است که لا روح حیوانی  
 حیوانی که نفس بشیر را چه چگونگی از حال خود یاد و خیال نبوده است که قبل از آمدن تمام  
 انسانی در کدام عالم بودند و چه حال داشتند و چگونه میگذشتند و چه می شنیدند اندک قبل از گشتن  
 بشیری در عالم دیگر بوده اسم بر همین قدر سمعی و خفا می شنید که می نامید میان کوی و دلداری که  
 اینکه محض توان سمعی است اگر حال بودی زبان قال می شنیدی مع کان را که خبر شنید  
 خبرش باز نمانده و درین عالم غفلت از حکایات و معاملات و طرق شوارع آن کوی و دلداری  
 گستر یاد دارند که چگونه در آن کوی و دلداری سمعی بودند و چه رنگ و چه صورت و چه نقشه آن کوی  
 دلداری بود و کس را درین بزم سنا غر و هند که داری به پیش در و هند اگر هر دو  
 کاین زمین طی کنی به نخست اسب باز آمدن بی کنی بهیچ با خبر اگر بعد خبر داری و هر یک  
 هم در همین قالب انسانی زنده و می شنید اگر چه و بیایان خود را در نه و جاری نهاد خود را است  
 برواگر و همین ارباب غفلت مانند خود را و همه کارهای عالم غفلت و آفتاب شریعت را بر نه  
 و بدو انگلی حکم چنانکه بالاند که شنید این مرتبه بهیچ پاری پس بلند افتاده است و بهیچ

فرستادی و در میان ده که سعدی خبر داد در بوستان ده که گدایان و شاهان و فقرا  
 به پاسدیش اند که ای مصور است از ازل همچنان نشان بگوش ده خبر باد الویل  
 و خروش و پس هر که درین عالم غفلت از این علم است حرفی بسا و داند حالش نیست  
 که اگر زنده هم ماند درین عالم نماند سعادتی و دنیا چه عجبی چه خور و قصور و سوسوای سعین  
 کل شیئی لغو و این مایه داشت ازلی که درین عالم غفلت باختیار خود نبوده است  
 رخ خبر بیا میدانی نیست که اینک تمام پند است درین عالم غفلت هیچ فروشی را  
 از زمانه ایام ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر و یاد نیست که چه حال و پشت باخیز  
 است چه پس این همه اگر از غفلت نیست چیست **فَاَنْتَ هُوَ اَيُّهَا الْغَافِلُونَ** و غفلت  
 که از غفلت خود خبر نداریم و باین غفلت های صریح خود را چون میاریم از نیم عالم غفلت بال  
 ملا حله کردنی است که از ابتدای عالم با قدم ما ایندم آنچه انبیای رهنما بودی بر حق و کتب  
 صحایف آسمانی نازل شده اند همه برای انتباه و هدایت غافلان عالم بوده اند و غفلت  
 غفلت و گمراهی چنان میسر و مجرب اند که **قُلْ لَكُمْ كَلِمَاتٌ خَيْرٌ حَسْبٌ** و درست یعنی از غفلت  
 غفلت انبیاء و اهل حق که در دنیا غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که **حَقَّمَ اللَّهُ عَلَى**  
**قُلُوبِهِمْ** را صدق از غفلت خواص ملا حله کردنی است که کی از انبیاء علیهم السلام در اوقات  
 خاصه خود از خدا وعده گرفته بود که چند روز قبل مرگم از قرب نمانم موت آگاهم چنان که از اوست  
 حقوق عباد و وصایای خود را لوطی خود را فایده کرده شدند و اما در مرگ با شکر و وقایع  
**وَقُلْ لَكُمْ كَلِمَاتٌ خَيْرٌ** است هر گاه هنگام اجل موقت قایم الارواح بر سر قیام بیدار  
 عند ربیان آمد که با وعده چنان بود و قنیه ملک الموت بخود وعده پیشگاه ربانعه داده  
 بچو اب ارشاد شد که از بند ما بگو که وعده با تو چنین بود که بگو پیش از مرگ تو از اوست

موت آگاه و خبردار گردانیم که غفلت تو هر روز بهر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا با بار  
 بیاکیدات و انبیا قویه آگاه میگردانیم و تو را بهر از غایت غفلت و بیخبری با هنوز آگاه نشدی عرض  
 کرد که کی و کجا و چگونه مرا آگاه کردی نذر رسید که اول جوان و توانا قوی بودی تا آنکه پیر  
 موی بدین که سیاه بود سفید شد و سبک و دندان تمام تر فرو ریخت روز بروز ضعف را قوت  
 و قوت را ضعف و پیرا آمد شست راست شمشاد طافت رفتار و گفتار ناز آن دل و حوصله و  
 اراده و طبیعت نماند و سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده تشنگی در گلو  
 اشتها باقی نماند اینها همه بگر آید بزرگ علامات مرگ نبودند هنوز به میان غافل فاشمع آفتاب  
 که همین حال که با بهر فردا شمر علی العموم در هر حال ظاهر و نمایانست محتاج بیان نبوده است  
 با اینهمه اقبالات نمایان مرتبه کمال غفلت را ملاحظه کردی است که چه طول عمل و طول امل است  
 که حساب حال خود و دولت خود بی اختیار از دل بر آید که به لطفی بنزل و بازی و شرک و بگذاشتن  
 عهد شباب و بهر عیش و طرب گذشت به موی سیه سفید شد و غافل هنوز به بیدار شو که صبح و صیبا  
 شب گذشت بکسی در خانه یا سر فرو می آید اگر سهوا و استهرا در روش شبانه انداخته گذشت و  
 که در چنانچه نیم دراز و اگر نمانست تمام شب خوابش نمی آید و امکان جانوقت آنجا در مخرج  
 میگذارد و بخلاف این سر غافل که خانه بر آید است غمای خود و شرابی و ویرانی این خانه و سر  
 چه قدر بهرین بیدارند و می بینند باری بدولت همین غفلت این غفلت آید و آید و سر  
 خود ظاهر و صریح است که اگر اینهمه بیهوشی غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه بر آید چنین  
 سرای فانی آباد می توانست ماند بهر کس را در هر حال چهار فضا در پیش بلکه تو ام است  
 و غفلت که باز چنان غافل می غمای این عالم فانی یقینی و دو هم هنوز این غم فانی هم  
 بهریت گذرانی باقیست که فدا و مرگ خود بران تقدیر و در سیم و هم خود بهر فعل زنده و این

عالم فانی هم هنوز فنا پذیرفته مگر از کسر و انکسار و انقلاب زمانه رو به روی چشم و زندگی خود تمام  
 جاه و چشم دولت ناشی و نبوی زوال می پذیرد و در زندگی خود مال و دولت خود دستگیر  
 می بیند و باز انتباه نمی پذیرد که عبرت گاه انقلاب بکشد و یکی از نمونه آنست چنانچه هم هر  
 مالی و طولی مالی و در قطع نظر از دشمنان بیرونی و آفات بالائی همه در ناخودآگاهش و در احوال  
 متروکه دشمن جان و خویا بان مرگ او نیست هر کس قریب تر بعد از او قریب تر و دوست و عاقل  
 به چشم و راشت است به با وجود خود و دشمنان خاکی که جان و مال هر دم در معرض خطر است  
 متر غفلت افتد و غالب است که خدا تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اند! از غفلت  
 پس این دشمنان غفلت است که با این همه انتباهات بزرگی و خصوص قرآنی تنبیه نمی پذیرد و از  
 این شائبگی و بی انگیزگی نماند و غفلت بر اهل و عیال هم وارد و خود را به خود و از خود  
 و نفقات و صدقات و زکوة و صدقه کشید و بهر از آنست هیچ کرده تمام اهل و عیال را از غفلت  
 چشم و جان و غفلت خود داشته و بهر دست از دنیا می رود که غفلت از دنیا می رود که غفلت  
 حساب می شود غفلت از غفلت است و بی انگیزگی از دنیا می رود که غفلت از دنیا می رود که غفلت  
 از ارباب دولت و مال عکس نیست یعنی صاحب و گوهرم با تیار و گوهرم با تیار و گوهرم با تیار و گوهرم با تیار  
 غفلت نیست بلکه و کمال هوشتیاریست پس و چنین عالم غفلت باین هوشتیاری رسیدن نیست  
 آسمانی نیست پس این کی صورت هوشتیاری و درین عالم غفلت مخصوص به این است و حاکمان  
 عادل است نظیر هوشتیاریان عالم غفلت جمیع استیاری و اهمیت عموماً و از آن است  
 نوی الحود و گوهرم خباثت غفلت انقلاب عالم به غیر غلام با با خا نصیب هر دم بهر کسی است  
 با تیار و غفلت مخصوصاً بوده است که محتاج بیان نیست که با تیار و غفلت مخصوصاً بوده است  
 که شک خود بهر بوی خوش رنگ تمامه بفرق عالمیان غفلت و غفلت هر دو غفلت خدا

هست در ظاهر و صورت ثانی همان است که بالا مذکور شد درین مقام هرگز انتخابه  
 شد و هوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که  
 هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافرانده بسر برد که گفته اند و داشت لقمان  
 یکی کریمه تنگ به چون گلوگاه ناسی و سینه تنگ به بود الفصولی سوال کرد بوی به  
 کاین چه جایست یکروز است و سیه پی به بادل و در خاک گریان سپید گفت دل آ  
 لیت میخیزد از اینجا توان دانست که اگر بنای این عالم باین غفلت شدید نبود  
 و هر کس مثل لقمان هوشیار زستی باری این کارخانه عالم غفلت که محض بدولت  
 غفلت آباد و جاریست کی چگونه قائم ماندی و عجایب صنایع و بدایع قدرتهای  
 الهی چگونه ظاهر شدی هر کس از غایت هوشیاری مثل لقمان و افلاطون و شیبکوهی  
 و سفاکی و یاناری منتظر مرگ بسر می برد این همه نعمای جهان که لایق شکر و شایان  
 اوست محض بیکاریند و همه کارخانه این عالم بر همه چیز و پس از همین جاتوان نیست  
 اگر غفلت درین عالم نبود به بقای این جهان یکدم نبود و این همه صورتها غفلت و تمام  
 غفلت خود بدیدی و نمایانست که حاجت به بیان ندارد پس بنیمه عالم غفلت را عالم خواب  
 توان دانست که در حالت غفلت غفلت لایست و زین صورت هیچ تراست که آنچه در عالم  
 ظاهر ظاهر می بینند بعینه چنانست که خواب می بینند و خود ظاهر که در عالم خواب چنانچه  
 بنظر می آید همین که چشم کشا و بچ نبوده همچنان این خواب بای عالم غفلت که می بینند  
 که چشم بندش نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشا و است همچنان چنان  
 عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شد خواب و غفلت و باز  
 بسر بر همه چیز چشم بند شود آن زمان شوم بیدار به بخت لقمان حسرت و در چه خوابم

در آن زمان که حضرت میکشاید کاره لاجرم نوعیکه تعبیرات خوابهای این عالم غفلت چنانکه  
 چشم کشانید و چون تعبیرات این عالم خواب بعد چشم نباشند و در آن عالم می بایند که  
 خواب و غرایب نام نیست و نوعیکه خوابهای این عالم اکثر ایشان میباشد که هیچ تعبیر ندارند  
 بلکه بعد بیداری بخوابی باز نمی باشد همچنان عمیکه درین عالم را بچکان و بیکار گذشتن که بفرستند  
 لایق نیستی و چنانکه شمری بر نهاده اند و کار حسنهات و ثواب مکره اند تعبیر هیچ خوابهای ایشان  
 در آن عالم خبر حسرت و افسوس هیچ نیست که ثواب و عذاب بر آن مترتب نبوده است و هر  
 در آن عالم غفلت سلامت رو و صلاح و تقوی و خوش معا بگی با مثل خواب بعد بیداری  
 بیداری بر تعبیر هیچ خوابهایش در آن عالم مانند خوابها راست این عالم است که آنچه در خواب  
 از راحت و حسنهات و دیدن همان تعبیرات راست بر است و در آن عالم بعد بیداری یافت که خواب  
 راست محتاج تاویل و تعبیر نیست که مفهوم معنی آنکه اگر میزدن و بیدار شدن بر بیدار شدن است  
 و **وَسُؤْلُهُ اَلْاَوْفَاكُ** الی آخره و آخر کار هر گاه که چشم بیدار شود و در آن عالم بیدار  
 زنده بیدار شود تعبیر این خوابهای راست و در آن عالم نیز راست بر است یافت چنانکه خوابها  
 راست کرد و در آن راست گفتار آن راست متعلقه در آن عالم است بر است باقی واقع و آنچه  
 و محتاج تعبیر نیست همچنان در آن عالم نیز تعبیرات خوابهای این عالم از اجزای ثوابات آخره  
 راست بر است بیدار شدن که هر گاه در خواب به نیست حاصل میکنند و بیدار شدن  
 اینک حال خوابها و تعبیرات راست با زبان در هر دو جهان چنان است و کس که بیدار شد  
 در دنیا کم کسی خواب بیدار که زرد مال و خزانة بسیار فراهم کرده است بعد بیدار که کم نیست  
 که زرد مال و دست خود و نیز خبر حسرت هیچ خواهد دید پس چنان حال تمام و چشم و دل و  
 این عالم خواب است که بعد بیدار شدن در آن عالم بیدار خبر حسرت و آنجا بن هیچ بیدار خواب

و اگر درین دنیا چنان خواب بیند که مال بسیار بخرید و مساکین خیرات و انفاق میکند و بیدار  
 همچنان تعبیر نیک از حصول مال نعمت در دنیا قیمن خویش است استیلا بر زمین است که  
 درین عالم خوابا بخرید خیرات و سنات و انفاق میکند تعبیرش در عالم بیدار روزه چند زیاده تر و  
 مسلم و موحد و یقین منصوص است **کَلَامُهُ عَشْرًا مَثَلًا** آمده است نظیر اینهمه ذات  
 مستغنی الصفات نواب در صدر آفرین گوش و دران و سر سرچشمه زیور و یگان است  
 تمهید لغت احمدی و همین مضماین عالم غفلت نشان نزول کلام  
 پس بر بابت انتظام چنین عالم غفلت چنان ثانی در کار است که جانب حفظ و احوال  
 اینهمه کار و بار عالم غفلت و اینهمه طول آنرا که ظاهر است هم بدست و حال جاری باشد  
 و چگونگی درین کی و نقصان فتور راه نیاید و جانب خیرت هم که عالم بیدار است از درین  
 که جز در سر تعبیرت اینهمه خواستهای این عالم غفلت همان عالم بیدار است پس از آن  
 که کلام عالم آفرین است قرآن است و در این محفوظ و محفوظ است بل **قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ**  
 و این نشان اوست و احکام قانون را شریعت نامند که شریعت **لَكُمْ فِي الدِّينِ عِبَادَاتُ**  
 از است و بر اجرای این احکام شریعت همچنان صفات در کار است که رعایت هر دو جانب  
 داشته باشد کارهای این عالم غفلت تعبیرت نیکو در عالم بیداری در یاد زیاده است که  
 احکام داد و ستد و خرید و فروخت و نکاح و طلاق و حدود و قصاص حقوق عباد و حقوق  
 و قطع فصول مقتضات و جمیع کارهای این عالم رعایت هر دو عالم تدریجاً کام در آن قوانین  
 مندرج اند و گمانیکه حساب حکم چنین قانون بکار و بار این عالم تجارت و خرید و فروخت و داد  
 و غیره خوش سعادت با مصرف اند و دست بکار و دل بکار ساز دارند صفات حال نشان  
**لَا تَأْخُذْهُمْ عِثَابُ النَّارِ وَلَا يُعَذِّبُهُمْ عَذَابُ اللَّهِ** الخ پس کارهای چنین قانون چیست اگر کسی

از قبیل مجروح و شماران بودی که در صفت آسمان حکیم و غیبی هم گذشت تا بهمان رعایت یک عالم  
 بیداری ملحوظ میداشت و در صورت اینهمه کارخانه عالم غفلت که گشت گذشت اینها نشان  
 اینست بر هم میخورد و این خود معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که  
 احَدِیْتُ اَنْ اُفَیْضَ الْخَلْقَ عبارت از نیست اینجا که لفظ خلقت آمده است و لفظ  
 شَدَّتْ و اَزَّیْضَ قَدِّیْتُ که مناسب تر با مقام بود آمده است این نکته بسط و شرح این  
 و از آنکه این مختصر تشریح آن بر نمی تابد و از اصل سخن دور میشوید که اینجا اصل سخن از بیان حکمت  
 عالم غفلت مراد است لا جرم با اصل سخن می آیم که خلق عالم برای معرفت است  
 گشت دلیل این صفت است پس اگر جاری کننده این قانون جامع که از اشیا  
 همچو موجودین فانی اند میبود از و اجزای همچو احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم و اشیا  
 چگونه صورت می بست که اینهمه عالم غفلت و نظرات باطل بنیادید چه دنیا چه عقیبی چه پور  
 سوی اند عن کل شیء نفورده چنانکه بالا گذشت پس از همچو هوشیاران که نقطه مکی خود از روح  
 بدی بر میزند و از پروردون غریق خبرند از نظام چنین عالم غفلت و اجزای احکام همچو قانون  
 جامع چگونه صورت می بست از اینجا است که در احکام شریع این قانون عظیم هیچ جا به  
 ترک این عالم غفلت حکم نیامده است بلکه حکم سوا و الطریق همین است که در پرده همین غفلت  
 ظاهر هوشیاری باطن بسبب بیداری و صورت هوشیار باطن و غفلت ظاهر و در این عالم غفلت  
 بدین نمط مخصوص و امور به بوده است که میفرماید اَنْ اُفَیْضَ الْخَلْقَ اَنْ اُفَیْضَ الْخَلْقَ  
 وَ خِیْفَةُ دُونَ الْجَهَنَّمَ مِنَ الْقَوْلِ اِیَّاكَ اَعْلَمُ و اَعْلَمُ الْاَعْلَمُ اِنْ مَرَدِیْتُ  
 و است بکار و دل به یار باشد که از ریاضت و شکر و خوف است چنانکه بالا گذشت و در این شکل  
 همین است که رعایت اینهمه کار عالم غفلت چنان بیدار و هوشیار باشد که در عالم است



هم بر اینجه پیشیاران که فقط کلیم خود را بر می بزند غالب نشینند و این سعی میکنند که بگویند  
 راهی که بر ما می کنند چنین قانون و فرمانهای حکم کن فیکون آنست که حق تعالی  
 عِنْدَکَ کَلِمَاتُ مَقْصُودٌ تَعْلَمُ اَوْسَتْ وَفَیْضُهَا یُحْیِی الْعَالَمَ یَا قَیُّوْمُ یَا قَیُّوْمُ یَا قَیُّوْمُ  
 نام اوست بلکه الله علیه و عظم چون اینها عالم خراب است و در خواب نوع بشر بی اختیار میروند  
 میباشند لاجرم آن کار فرمای عالم غفلت و اجر کننده آن قانون جامع جهان و کار است  
 که حرکت محض و رافت مجسم باشند تا این خفتگان عالم غفلت را بکار یاری که در عالم خواب غفلت  
 سرزده باشند معذور و معاف داشته نهری و نفیسم و موعظه سینه بیدار کرده بجانب او بر است  
 هدایت فرماید از خجاست که آن نازل کننده قانون عظیم در ازل فطرت آن اجر کننده کار  
 چنان رافت و رحمت رفته است که منیر باید آید چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 مَا عَزَمْتُ بِخَطْبِکُمْ کَمَا لَمْ یُفِکُمْ کَلِمَتِ کَبِیْرٍ اَمْرًا مَوْجِبًا لِّمَا یُنْذِرُکُمْ اَنْتُمْ  
 وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا مَوْحِیًا لِّلْغُلَامِیْنَ لِیَرْکَبُوْنَهَا رَافِعًا وَحَمِیْمًا رَاجِعًا وَکَرِیْمًا  
 خلاق محبت و رافت نمیشد که منیر باید و گوشت فضا غلیظ القلب ففوضوا  
 مِنْ حَوْلِکَ فَاَعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ پس این کمال متبرر عایت و عذر فرمود  
 ازین خافلان عالم غفلت تو این دید که گناه بسبب غفلت من میکنم و حکم متغافل براس  
 گناهان من بحسب خود منیر باید که منیر باید و استغفر الله و برای بند و عقلت و نصیحت  
 حکم بوعظت حسن و حکمت نهری و لا ساسا میکند که بحسب خود حکم منیر باید و حق تعالی  
 سُبْحَانَکَ یَا کَبِیْرٌ وَکَلِمَةُ الْغُلَامِیْنَ وَکَلِمَةُ الْغُلَامِیْنَ وَکَلِمَةُ الْغُلَامِیْنَ وَکَلِمَةُ الْغُلَامِیْنَ  
 امولعپ سرشته اند و با اینجه معایب بی ثبات و فانی هم بوده است و همه خاصه بان  
 کبریا و پیشیاران و عقلا و حکمای الهی هزاران معایب و جمیع این و جمیع فانی و قوت و قوت

گرفته اند از اینکه خود خالق عالم شایع غرور و لغو و لعب میفرماید و اموال و دنیا را به لفظ فتنه  
میفرماید و با همه عیوب نمایان همه خواب خیال چنان که مذکور شد و حبیب او نیز صلی الله  
علیه و سلم تمام دنیا را ملعون و جفیه میفرماید پس چنانچه این تمام دنیا همان حکیم مطلق است  
چنان حکیم چرا چنین معایب پیدا فرمود که خود عیوب این بلفظ لغو و لعب و فتنه بیان میفرماید  
و با همه عیوب صریح فانی و بی ثبات هم بوده است که خواب و خیال و غفلت شخص است پس  
درین چه حکمت و چه سر الی است از هر چه حکیم مطلق چنین شی عیب بعضی بود و آن  
یعنی چه که فعل چنان حکیم خالی از حکمت نباید بود و باری درین چه حکمت بوده است لاجرم  
اکنون توان دانست که سر این نکته پس باریک و لطیف و پس بلند و راز است و درین  
عجالتی مختصر بشرح این متوجه شدن از اصل مطلب که مراد از بیان اسرار غفلت است  
و در اوقات است اکثر در بیان معنی دنیا که مافات متفرقه و اوقات مختلفه بقدر مساعدت و  
از خاصه این سیه نامه بر آورده اند بقدر ضرورت مقامات در کتاب تلمیذ الایمان و تلمیذ  
و مفضل حارز و اسرار حکمت بشرح و بسط تمام ازین خاصه بر آورده اند که القیه و  
و فهمیدنی است که چون اینجا هم سخن در اینجا کشید لاجرم حکیم که لایزال و لایزال  
بر بیان این نکته لطیف و کشفیه و در چون خالی از لطف نبود و لاجرم بصورت موزون  
بهر شرط که بخاطر رخت از نا طقه نجاسته و از خاصه سیه نامه ای آید تا بجا نطفه ترویکتر  
باشد البته دیدنی و فهمیدنی است **رَأَى لَفْظُ فُضِّلَ وَ مَا هُوَ بِالْكَرَامَةِ**  
بیان وجهی مختصر بود و دنیا و حکمت الهی که درین مختصر است  
و آنی که خالق همه دنیا بود حکیم فعل چنین که در خالی حکمت است پس نتیجه حکمت است که در دنیا  
رنج و بلا و فتنه و آشوب است خود عیوب این ملعون و لعب و جفیه قول خواب است

از نیکوئی شمرده محض چنانکه گفتیم آفرین چنانکه چنانچه است یعنی برین سخن تمیّل ندارد  
 با اینده اگر گذاردی قیامت است با هیچ عیبها تو چرا میکنی قبول با هیچ شمرده محض چرا اینچنین است  
 این سخن آدم و همه انبیا می دانست در سخن توبه و عیب چنانچه است چون جهان بگویم خبر چون است  
 بر سخن ل نهادن محض چنانچه است زان بی ثبات شد که اگر خوشی دل از بی ثبات گذاردی که خبر است  
 چندی مسامت هم اگر میکنند چنان عجب غرور و عصبیت که در خود است آدم هم لطیف شد که در اول می کرد  
 یکایا جل بجزر تا ندیده حسرت است این نیز کسر است که در عین زندگی اکثر با و زنده جان و حیوان است  
 در قنقش شمرده و حال بودیش هر لحظه خوف سرفه و راجع غایت است زین جمله نیز قطع نظر خویش را و  
 هر یک با فکر کشتن تو در عدالت است هر کس قریب تر بعد از تو قریب تر دست دعا بگویم و رایت است  
 در بودی نبودن و رسوای و زک خالی هیچ حال نه این رقابت است چون من بلا خجالت بگویم  
 لیکن یک طریق که ما شنیدیم از ان شمرده که او گذارد و تو نگوئی و زنه جواب که تو نگوئی و زنه جواب است  
 یک نوع شمرده بدین ترتیب است که تو نگوئی و زنه جواب است که تو نگوئی و زنه جواب است  
 این شمرده حقیقت یعنی است اسی و عجب خود عیب پیش کشی با برای نظیر که گذاردی غرور است  
 چون این شمرده معایب دنیا و ملک و طلا و صراحت طلب هر و با هر یک معایب  
 و تجربه هر فرد و شمرده حال است این صفات و مدارج چنین شمرده معایب است همان معایب قرآن  
 و حدیث پر است تا اینکه بلفظ معصیت و ضلوع همین دنیا را تعبیر می نماید که معصیت و ضلوع  
 و ضلوع آن آمده است و نیز در مقام عظمای تمام نعمای دنیوی حکم گرفتن و نیز نشستن بر  
 سایمان علی السلام بلفظ عطا و منت پذیریا آمده است که هذا عطا و ما فامنت  
 و این شمرده که در این نعمتهای دنیوی را بلفظ فضل خود تعبیر می نماید که هذا فضل  
 و این شمرده که در این نعمتهای دنیوی را بلفظ فضل خود تعبیر می نماید که هذا فضل

قُلْ مَتَجَمَّعُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْاٰخِرِ لَا خُزْءَ لَكُمْ فِيْهِ وَالطَّغْيٰتُ مِنَ الرِّزْقِ  
 تالی بهر احسب او صلی الله علیه و سلم همین دنیا را ضرر آخرت فرموده است که دنیا را ضرر  
 پس صورت جمع بین التو لیسین متناقضین چه تواند بود و لا جرم سراسر این نکته باید شنید که لفظ دنیا  
 بقاعده لغوی بدو معنی آمده است یکی دنیا از ذوات مشتق است که دنیای دلی عبارت است  
 صیغه مذکر اسم تفضیل این آدنی آمده است یعنی دلی ترین ادنی بقابل اعلی است و صیغه  
 مؤنث اسم تفضیل دنیای است بالف مقصوده املا این نیست و بالف در ان کشیده هم  
 در رسم حکام آمده است پس معانی بین دنیا دلی عظمی و صراحت در قرآن و  
 حدیث ظاهر و باهر است که اندکی از ان بالا و از نظم و شعر قوم شد و صیرم تجربه ظاهر نمایان  
 و هر کس را بقدر حال خودش تجربه و معاینه در آمده که محتاج بیان نبوده است و دوم  
 دنیا از و تشتی است و تشتی نزدیک کننده است یعنی نزدیک کننده بخدا این اسم  
 صیغه تفضیل لفظ آدنی آمده است که میفرماید فَاِنَّكَ اقْرَابُ قُلُوبٍ اَوْ اَدْنٰی  
 و حکم این را صیغه تفضیل دنیای آمده است املا ی رسم خط اینهم بالف در ان کشیده  
 بصورت و بیار و تواند بود پس این دنیای و تشتی نزدیک کننده بخداست محض بین است  
 آن همه صفات دنیا که در قرآن و حدیث است منسوب به همین دنیای و تشتی است و انچه از  
 معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است منسوب بدنیای دلی است که از ذوات مشتق است  
 چنانکه بالا گذشت اکنون نکته دیگر بالا تر از همه باید شنید که همین عالم ظاهر دنیا را مقدر  
 کنش بهر جهت در حق تعالی میفرماید که کُنْ اَوْ هُوَ اَكْبَرُ فَكَيْفَ حَبِطَتْ اَعْرَافُ الْمَلَائِكَةِ  
 پس با این چنین تشبیه عجیب جسم بی ثبات خالی خوار خیال عظمت محض نسبت کنش  
 چنانچه زما تواند بود و اما درین جنبه نکته وجهی است زیرا که نشان کنش چنان است که خسر و



چه حکمت و چه مصلحت نیروانی است بلکه همین قدر محیل ارشاد شد که **اِنَّ اَعْلَمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ**  
یعنی امید داریم آنچه شما نمیدانید و آخر کار خود ظاهر که آنچه معاصی و طغیان و نافرمانیها و خونریزیها  
و فسادات از نوع بشر بر زمین واقع شدند و میشوند متخرج بیان نبوده است که **ظَاهِرُ الشَّيْءِ**  
**فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مَا كَسَبَتْ اَيْدِيَ النَّاسِ** عبارت از این است آخر کار آنچه در گناه  
روز اول میگفتند بچنان ظاهر شد که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان و معاصی نبی دوم  
میفرماید **اِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** اکثر انسانها نمیدانند که **اَللّٰهُ يَخْتَارُ** خداوند  
و گفته و ششگان درست برادر و شسته و از پندیده است که چنان ملائیکه محصور میگینا با نرسا که  
همچو گناه مجسم حکم فرمود و چه حکم که شاد و الهلاک است زیرا با نرسا که عذر و انکار نیز خیر بام را نرسا که مردود و  
اگر و دید پس سراسر این نکته باریک که از پند کردن این خلقت عالم بچنان و رونفا سید آنچه در دنیا  
کنز مخفی نهفته است البته فهمیدن و دانستن نیست که سراسر سیر نبوده است بعد از این فایده عظیم که  
درین غفلت هیچ مستتر است انشا الله و بقدر سعادت و وقت و وقت خامه نامه خواهد شد  
آدم بریدان جان سخن **اِنَّ جَانِثِیْنِ** گویان **اِنَّ جَانِثِیْنِ** پس بیان این کنز مخفی محکم است  
که عمدترین از صفات ذات که با غرض همه چوشتان نشان تو لابی و غفاریست که نویسد و نویسنده  
گناه خبشیدن عبارت از این است هرگاه همه ملائیکه قطعاً محصور از گناه پیدا کرده شدند باز  
این عالم و آدم را با این شهر و رونفا سید و غفلت و گناه مرکب بچنان و نسیان اگر پیدا نمیشد  
تا طور نشان تو لابی و غفاری که مراد از کنز مخفی همین نیست چگونه صورت می باشد پس  
کنز مخفی همین نشان غفاری و تو لابی است که ظهور آن موقوف بر پندایش چنانچه غفلت  
باید شهر و رونفا سید است از هر چه از ما میفرماید طایفه از حشر و وجود من همه از تو ظهور و نور است  
و قضا ظاهر است و تو لابی که **اِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** چنانکه نیست و معصیان نیز عیش و بازی و خوشی

اینقدر بجز رحمت است و هیچ که چون برگشته پراسید است از اینجا است که  
 اگر کسی از این بعضی از این اظهار نشان غفاری و برای بزرگوار گشته خدایت بیشتر باشد بهر قدر  
 که گناهان من زیاده تر از این ظهور مغفرتش بهم زیاده تر باشد چه برگشته شد اظهار مغفرت  
 شود و نه ضرورتی که سوی توبه هم نظر باشد و اگر نه توبه که مغفرت نماند و خلق هم  
 همه و بیشتر باشد همین نه مغفرتش بلکه نشان توبه ای که بزرگ توبه با خدا تمامه باشد و بیشتر  
 چون علت غائی خلق هم حاصل و بنابر سوغتن من ضرورت تر باشد که کسی که برگشته ان و توبه پیدا  
 گناه میکند از توبه بجزیر باشد چنان کسی چه بدو رخ رود بجای خود است و سوی ناکر هم  
 که با سفر باشد پس ای تمیز نگردی اگر گشته توبه و بجاست جای تو که التماس توبه باشد  
 چون این مضمون و رحمت در ریای مغفرت باطل تمام خواهد و نشان شدید قلم در مجموع و با  
 خود میانه را جرم و کتاب تکریر الایمان طهر الاسلام و مرفعه قضا و قدر و اسرار کرامت بقدر خود  
 مقامات را در روح الارواح از صفت این کشف شرح داده شد اینجا هم که همین بانی و مقام  
 البته بقدر ضرورت تمام محل نباید گذاشت که سوگناکشاف سرگشته که مخفی مفهوم مغفرتی افکار  
 نیز در همین این است و فهمیده است که ملائک مخصوص از گناه را برای سجد و چنگی که هم  
 حکم فرمودن چه حکمت دارد و این سرگشته باریک که ملائک را هم ازین خبر نگرداند البته فهمیده  
 و بدین روشنی و یاد گرفتنی است از اینجا است که بصورت موزون بر خاطر میخیزد با جفا و قضا  
 باشد و طبع در بیان سرگشته که مخفی و مضمون معنی انی اعلم ما لا نعلم انما  
 چون مغفرت بر عبادت و ذکر و طاعت خویش از خلق ما همه بودی خدای را مقصود  
 فرشته سیرت و بی عیب بی شکم بی نفس نفوس تدبیریه مضمون خلق سیرت و  
 سیرت نفسی که آماره است خود با سوی و اگر تسلط ابلیس هم بران افزو و

<p>             امور خیر و محکوم نفس شد              بخوانده توبه قرآن حکایت داده              خودش بنای گنه در بهشت نعلین نمود              که رغبتش زدگر نصرت بهشت افزود              اشارتی است ز لائق برای موجود              چه اهتمام ز بهر گناه مانده و              صریح بهر گنه شوق گردید و دود              نفوس قدسیه هر وقت در قیام نمود              که این قدس بر پی عصیانم اهتمام نمود              چرا ملائکه بر دند چسبده سر بسجود              ز این آفتابم آخر گوهر بود              بود و وجود گنه از فرشتگان منتقد              چرا امتثال او امر نسیر سد بود              چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود           </p>	<p>             چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است              چگونه نفس بشیر بگینه تواند زیست              خودش برای گنه خالق کرد گسندم را              خود آفرید لقا ضای غرضش در دل              نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود              نمود نفس مستطاع حریص مسوغات              ازین صریح بحیان شد که نوح انسان را              و گرنه بهر عبادت ملک چه کم بود و ندر              چه حکمت است درین حکیم مطلق را              بدین شرور چرا داد بملک تر جیح              که خود نسیم کشند و هم نقل نفس را              خودش بشان ملائکه گفت که بعضی              چو فعلشان بهر مایه هر دو تن بود تمام              پس یحییین همه شر را بر یحییین همه خیر           </p>
--	---

### جواب

<p>             بجا است شبهه که بر خاطر تو یافت و در              بجزم و معصیتیم حکمتی بود موجود              صفات مغفرت و عفو او نهان می بود              که هست عده ترین صفات الهی چه بود           </p>	<p>             بجا سوال نمودی جواب هم بشنو              بر آنکه فعل حکیم است عین حکمت محض              که چون فرشته گنه گر نکردی من هم              تمام محبت و غضبران و شان تو بلی           </p>
--	---



<p>چون گناه نمیکردم او چه می بخشود و اگر سوای شما خلقت آمد کسی بود بدین صفت صفت عفو مخلوقه میفرمود به بین حصین صاف واضح و شهود و اگر صریح ز لافتن نیکیا اشار نمود بود صریح بقدر آن و هم خبر موجود</p>	<p>چه کار آدمی اگر کجا شدی به هر حرف رسول گفت شما اگر گناه نمیکردید که او گناه نمودی وی شدی عفو ز نزدی و نسائی و مسلم و احمد بیک مقام از خطوات کجاء الله و اگر چنین متواتر نمودن طعنه</p>
<p>ایضا و الذی نفسی بیده لو لم یخطئوا کجاء الله یقول مخطئون فیستغفرون و رواه احمد ابو علی ایضا و الذی نفسی بیده لو لم یخطئوا کجاء الله یقول مخطئون فیستغفرون من استغفر الله غفر الله له و فضله که نصوص قطعیه هم بوعده مغفرت متواتر پیوسته و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یمسک غفر الله لیه کجاء الله غفور راحم</p>	<p>نوشته است مذنب مرا بر روز است چنان که بهر گناه خالق کرده است بشرط توبه مگر در مغفرت معصوم هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی ترا توبه بهر بار عجز نخواهد بود بجز نفس ترا و انیت در گناه مغفود چو بجاویز ترا چاره از گناه نبود</p>
<p>شدم بوعده رب غفور هم معصوم برای مغفرت هم کرد و همچنان معصوم بغفرت شرط توبه شرط هم بود و معصوم بروی تو نکند باب توبه را سد و چه جای عجز در آن بحر عفو رحمت وجود تیرک توبه مگر هیچ عذر تو نشود مگر براس گناه توبه هم ضرر و نمود</p>	<p>نوشته است مذنب مرا بر روز است چنان که بهر گناه خالق کرده است بشرط توبه مگر در مغفرت معصوم هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی ترا توبه بهر بار عجز نخواهد بود بجز نفس ترا و انیت در گناه مغفود چو بجاویز ترا چاره از گناه نبود</p>

<p>شود و باینده عصبیان ز توبه ایش بشود          اگر گناه کنی توبه نیز باید زد و          که از برای چو ماعصیان خودش فرو          ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصد بود          شرک توبه بگر عذر تو ندارد سو و          بران تسلط ابدین دشمن مرود و          بل چنین بود از خلق نفس بد مقصود          ملک چگونه توان اینچنین جسد نمود          چگونه نفس کشی از ملک رسد بود</p>	<p>چنانکه ادبی اطلس ارشان تو اسب          تو هم که بهر گشتا بان و توبه آمده          هیچ نفسی بجای تو نشد و توبه بخوان          و گرنه توبه کنی سخت نیست نهسان ماند          پس ای عزیز اگر در گناه شدی متجاوز          ترا که نفس چنان شتر نفس بخشیدند          نه بهر آنکه تو خود را دمی بقربالش          که تا جهاد باین نفس شتر محض کنی          هر آنکه نفس ندارد جسد پاک گشت</p>
--	--

### حکایت ماروت و ماروت

<p>ز شتر نفس بسا بل نچایه ز قه فرود          چو زهره بر فلک چسبید نمود وجود          چنان فرشته به او فی بشیر نه همسر بود          بدین شتر و شتر شد فرشته را سجود          که همچو نفس کشی نماید از ملک بود          فرشته را ملک آمد چنانکه شد سجود          که هست در حق انسان لایزال لکن          شتر نفس صیغ است شایسته شود          ز شتر او دگر یکی بری توانا بود</p>	<p>و از ملایکه بودند بکعبه عابد تر          ز آنکه که بود ز ادنی ترین نوع بشر          ازین مقام توان دید فرق بین خدا          ملک آن همه عصمت کم از شتر باشد          زانی آیت کم بنگرین مراد بود          غرض نفس کشی و توبه نوع بشر          و گرنه لایزال ز شتر او معاد الله          و اما اینها که هر نفسی و نفسی          و اما اینها که هر نفسی و نفسی</p>
--	--

<p>چو حفظ تو و توبه است ز توبه او بار سنگین برای مغفرت و توبه و اثنی و منصوص صد اسی عام چو توبه نبینی عیبی داد برای حلیه فقط توبه از تو در کار است درین خصوص که در باب توبه قطعه در بوزن و قافیہ ہم چون برابر است باین</p>	<p>هنوز بر تو و توبه ہم نشد سدد و چند وعده با است لقرآن و هم خبر موجود سکای المومم بود ظل حشمت مسدود که تا بهمانه سبک مغفرت تواند بود تخمیر گفت باید بگوشتن دل نشین ازین بدان که ز جانی دیگر تو اند بود</p>
<p>تمام نعمت جنت مباح و در حلال نه از خلیفه حق ضبط شد گفت آنما مباح کمتر و هم دسترس بر آن کمتر علاوه نفس بود و خود حلالی صنوعات و اما این بی نفسی چو گفت یوسف بدین وجه که حفظ از گناه محال بود چو در گناه بارت پدر شدی مجبور گنه چو کرد پدر بر گناه گناه بیشتر تو هم اگر خلف الصدق بوده از دست نه اینکه نام پدر و گنه کنی بدنام بکن محل چو پدر گناهش خواست اگر فروخت گنه بدست ما پیرت</p>	<p>فقط منافعت از بهر کل گتدم بود که نهیات مہیا و بیشتر موجود معین نفس همانست دشمن مرود که آمدیم نفس همین پدر بود و پدر چہ جا کہ بندہ نفس آچنین پدر بود سوائی توبہ چہ اصلاح این تواند بود توبہ نیز طریق پدر توان چہ و گفتہ وز صدق توبہ ہم نمود بیار توبہ و میراث او بگیر سزا و تبرکہ توبہ شود چہ و عرو حسود کہ بودہ بہم الو ارقی خود نمود بکمر تاب علیہ خیر ہم نمود</p>

فانی و ادگوی بعد زینش  
مرا چه عذر که دانسته بیکم عصیان  
شد این لوح معاقب به لیس من اهل  
مگر نه از پس این باین پدر بودند  
بهین بآن پسر او که در تدارک آن  
جهان بهشت که آن را پدر بگندم داد  
و هم سوال چو انگشتی و در بنساز  
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر  
عجب که جرم پدر حیا گناه تو شد  
اگر باین خلف الصدق صادق در حیا  
و گر همین بنفاق است حب خطا هر تو

و لکن حیل نه عذر  
بدون توبه به انباش کی شوم معدود  
من این گشت که نعم و اهل او تو انجم بود  
که خلد هم نگر فتند در مقام شهو و  
نخور و گندم و ازبان جو غذا فرمود  
بجو خوریده و بازش بدگران بخشود  
و بد بخشد برین بی سوال حکم درود  
خود و چنین پسر است از همین پدر مقصود  
به توبه ایش نه نظر شد نه چنین مولود  
شدی توارث جنت مستحقان بخلود  
بآن فرقی دیگر فی السکین باید بود

آدم بر اصل سخن از اینجا توان دانست که آن که نمیخفت همین شان تو ابی و غفاری و  
تاریت که ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس شمر محض را که آماره است  
پیدا فرمود تا غریب گناه کند مگر فقط سجاره نفس را بمقتضای روح که نفی فی شری و حیا است  
چه مایه و چه طاعت بود که غالب آمده و حکم گناه نیکانید کارش از و سوسه پیش نبوده است  
یوسف فی فصل الناس عبارت ازین است لاجرم یکی از اقویا و شایع است  
را که حش از چن بود بتقویت و معاونت نفس آماره با مور فرمود که ناشی است  
بگو و استغفر زعمی است غفرت بصدق و حال سلمه او را برین نفس آماره ملاحظه کرد  
حکم را خوا داد که تصویر نقش تسلط او برین نفس آماره و راه و حل او برین نفس خیان که پس

بریده طایفه معانی که تو اندیش در وقت و حالت خود از خامه این سینه نامور در کتاب هدیه الایمان  
در منزل چهارم مقام و نیم باطلت تمام برآورده اند که میگوید هر کس چشمش را از دنیا ببرد  
بر این نفس کشش هیچکس از انبیا را هم اختیاری نداده اند که **قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ**  
**لَا تَكْفُرُ بِاللَّهِ** خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام منفرید و زمام اختیار این  
کشش خاص بدست خود داشت که با نبی حبیب خود صلوات الله علیه و سلم هم منفرید است **قَالَ**  
**لَا أَمَلْتُ نَفْسِي نَقْطًا وَلَا حَرْفًا** پس این همه را تمام گناه ماکرم و پیش  
نفس آواره و آفرینش این تمام عالم دنیا چنین شر و محض نابینا و همان که گفته است که  
مرا در ظهورشان تو ابلی و غفاری و ستارست و ظهور همین جفت غفاری با یکمال غفرت  
از شما بفرموده منی این حدیث قدسی توان رسید که وارادت گفتن **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**أَزْعَجَ فِي الْخَلْقِ** و اینکه این همه عالم را همه خواب و غفلت پیدا فرموده و چنانکه بالا بر جود  
نشان داده شد هم ازین است که مایه عذر گناه بر آما عاصیان و هدیه نسیان بر آقبول  
توبه یا گناهکاران مهیا باشد که بر حرکات و معاصی عالم خواب سهو و نسیان مواخذه نمیشد  
و ترکیب نوع بشر بسو و نسیان هم محض بر همین حفظ تا مقدم است که افعال سهو و نسیان  
بلا عزم و اراده لا اله الا الله معذور و اشتباه میباشد ازینجا است که در انزل هم همین عذر نسیان نبوی  
غفرم بالتقصیر حضرت ابوالبشر را معذور داشت تا برای توبه بپذیرد گناهکاران محبت باشد که  
**فَنَسِيَ لَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا** پس در هر کار خیر و شر نیت و اراده را مقدم داشته اند مثلاً  
کسیه زری از کسی گم شده بگویم سگین محتاج حکم تقدیر سیده باشند صاحب زر را بچگونگی  
اجرو و ثواب این عاید نمیشود اندیشه که این اتفاق بد نیت و اراده او واقع نشده است همچنان اگر  
گناهی و عصیانی بلا اراده سهو او واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه چنان از حکم الهی

خطا پیش نذر نبوتش تواند بود که قصد نفس در میان عالم ظاهر بطور اسفوح ملاخوه شود که فقط  
 آب اگر قصد و علم بشیر از حلق فرو نشاند صوم نمی ماند و کفار و واجب می آید و بسو و نسیم  
 و لا علی اگر خوب شکم سپر خورد و آشاید صوم بدستور است **فانهم قتلوا** که چه تقدم بنظر  
 بر ای عزیز پذیری آنگاه که جسم قبل از وجود ما عاصیان تقدیم پذیرفته که همه عالم را خوب  
 و خلعت پیدا کرد و نوع بشر را از بسو و نسیم ترکیب داد و بنامی این عزیز پذیرد از آن  
 بهین بسو و نسیم نیست که بالا اند کوشش **فقتلوا** که **فانهم قتلوا** ما اینکه بهین عزیز نسیم بنظر  
**فانهم قتلوا** عزیز توبه حضرت ابوالبشر پذیرفته بهین معاصیه سنت ابائی را برای انبائی  
 تا طایع آفتاب از مغرب در توبه باز داشته علی اجموم ابو عد که دستوار توبه و فتنه  
 خدا بار اگر توبه نگشتی باز آید ما اینکه از غایت کمال جوش شان توانی و غفاری بر منی حضرت  
 که باین صوم به هم حکم توبه و وعده مغفرت است و چه وعده که فقط بر عفو گناه انگذایست بلکه  
 و تبدیل سیات حسنات را تا میسر میکنند پس بهتر و خوشتر ازین که مخفی غیبت توبه و دعا  
 فقط که مخفی چه قدر برین صفت توانی و غفاری زیبا تر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است  
 که بدون تحریک چغیان توبه و در امت این آتش مخفی بر می آید که لعل از سنگ خزان از زیر  
 بدون شکستن و کافتن بر می آید آتش که نشانه قهر و عذاب است از صدمه آهین از شک  
 بر می آید و این که مخفی که محض نور و رحمت و مغفرت است به آب آتش توبه و در امت  
 قهر را نشاندید نور آفتابها می کنند که سو آتوبه پذیری و عفو و مغفرت تبدیل به سیات را  
 بحسان فریضه یابد که میفرماید **وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا**  
**يَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ الْكُلَّ وَلَا يَزْنُونَ وَلَا يُمْسِكُونَ بِعَمَلِهِمْ**  
**يَلْقَوا ثَأْنًا يَصْأَوْنَ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيُخْلَدُونَ فِيهِ مَهْمًا**



بسیار و نسیان بیان کرده شد که بر سهیل سخن ذکر فواید توبه و استغفار و ثمرات آن بمشایان  
 ترغیب تمام و تحسین عام بقدر ضرورت مقام در جوانی خامه سبک خرام با تمام بر سر گیر جان  
 سخن چنین است که همچو مضامین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاد ازین و فواید و ثمرات  
 بسبب طمأنینه اخلاق و قرآن و حدیث به سبب تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتاب بسبب طمأنینه  
 نقل و بیان کردن سهل است و کردن شکل بر هر کس که اقتاده است میدانند که هرگاه این  
 نفس سرکش را از اقامه نادانی و شورش جوانی که بادولت اقتدار و حکومت جمع باشد و  
 معاصی مخصوصه بآنها نفس شهوانی جنبه نهمه طبعیت ثانی شده و چنان گناه علیه بر دل  
 شود باز از این طبع بشت و خوف و فرج و ترغیب توبه ترک وادون با مکان این نفس شیرین بکشد  
 که در چنین حال و همچو ایام حال طبایع چنان میباشند که حالیه گفته شد باغ و بهار و درختان  
 و باوه جامه ها که توبه نشکنند چه کنند و چنین مقام به علی نهد که در وقت فواید خود از تمام توبه  
 از خزان رخت از چنین برست و بلبل زار زار آید و معاف و ارامی ناصح که ایام بهار آید  
 و هم از همین جا بقاضای وقت حساب است که اگر خزان آید شوم من نیز با سبب بچرخ  
 به توبه بچرخستن روا باشد با ایام بهار و هم از اینجا جواب ناصح وقت است که دل تو چون  
 دل من گریه جانی متلا باشد در همه صورت بجز هر چه فراموشی روا باشد اینک حساب  
 و حال خود هست باری نفس بشر را علی قدر حال همین حال است که در ایام بهار چنانکه اندک  
 در دل بهوس گناه و بر لب توبه در زمین توبه نا حساب یا بر لب توبه به علی نهاده خود و خاک  
 که در چنین وقت و حال که در ایام طمأنینه و جوانی بادولت و حکومت به جمع باشد خیال توبه و  
 سخن ناصح را چه بحال که بچایش میباشند تا اینکه مرتبه از پند و نصایح گذشتند توبه باقی نماند  
 و بهترین دست و پای خود رسیدن چنانکه یا شاه وقت و دستور عمدت بهر تن بر هر چه کار صوفی



شدند که انگیس را بچشم و تدبیر از مقام شورش باز کشند که چپ نشین و که سه نه غریت اثر کند و عیال  
 پس چنین حال کلمات فصیح و مرغیب تو به راجه تاثیر میابد که مرض از دوا می آفرید و  
 گاهی همین محبت روح و بحر چنین مضمون بر نفس کار کرد که در همان حال حسد و حسد  
 از قضای جمله حاجت راحت آفرید کمال به و از قضای حاجت آواره آفرید کمال به این است  
 اندران حالت که باشد از جلال به ورنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال به ملاحظه بود که  
 چنین مضمون عالی چه قدر واقعی و بجا و تاثیر است مگر بهرگاه که به وقت ورود و همچو مضمون  
 نداشتی طبعیت غالب آمد و دل بجانب تو به پایل هم باشد فوراً نفس شیطان کا خود می کشد  
 که اگر این وقت تو به کردم که وقت نداشت و انابت است باز اگر نفس تیرگی این عادت قار  
 نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که چرا تو به کردم و از تو به خود خسته کردم خود ظاهر که قطعاً  
 و حسرت بخاطر خطور کردن کار تو به شکستی میکنند گفت که هسته است چنین اندیشه و حسرت  
 قوت شد و نفس شیطان که هر دم بجا خود است کا خود کرد و آخر کار زوبت تو به شکستی رسیده  
 و گناه تو به شکستی بر اصل گناه که از آن تو به کرده ام خالتی می نشیند لاجرم تو به باید که در انابت  
 بگناه عظیم تو به شکستی رسید پس همچو خیالات که نفس شیطان از پیشتر کا خود می کشد تو به رسید  
 نمیدهند و اگر رسید مضامین تو به شکستی با بر خاطر می آید که از خود الرحمن و تو است غافلان  
 و کلام و کلام است به صد بار اگر تو به شکستی باز به پس همچو رسیده شد  
 در زانیکه نفس طالب و تقاضا نفسانی غالب باشد که مضامین تو به و انابت را بر دل  
 جا کردن سید به خصوصاً طایفه با ایام جوانی و دولت و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت  
 بدولت تنجایی و تهیدستی خود تعلیم پذیر میشوند که همپا مرض فسادات کنند و بهر بهر شد  
 سید میشوند که عشق مجازی هم بدولت بهین کنند و مکی از اراض شری شکم است که صاحب حال



امران مذکور سه مانع دیگر از سالکان دین بالاتفاق اند که مولانا جلیس سانی خراسانی در کتاب  
 گنجستان ارازم فیضی اینست **هست مروی ز راه صدق یقین** و نقل از سالکان شیخ دینی  
 که شش خصلت با آن هر دو بود و زهرن مرده و نور بود و اول ترک توبه نبود و با امید حیات پاره  
 با دومی ترک توبه از غفلت و بهمناسی و سعادت رحمت و امر سوم گناه کردن مرده که یکی روز  
 توبه خواهم کرد و پس چون مرتبه توبه باین درجه و موانع توبه بنص و خدا و عالم جهانی چنانچه می  
 که با آنکه تصور و حسرت قلبی که چرا توبه نکردم تا توبه باطل نشود و خوف و احتیاط و محاسبه  
 توبه قلبی شش تنه تصور است که میفرماید **وَانْ تَبْدَلْ فَاَمَّا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَشْفِقُوا فِیْ**  
**بِیْنِ اللّٰهِ وَتَفْصِیْهِ لَیْسَ بَشَیْءًا وَیُبْعَثُ بَشَرًا فِیْ شَیْءٍ وَّلِلّٰهِ عُلُوٌّ کَاشِحٌ**  
 پس چنان حال نیست باز چه بد و چه چاره و چگونه مضمون توبه بر همه قلوب و چنانچه از خیانت  
 طالب توبه از غفلت از نجاست که کسی را همین طایفه تادمت دراز با روح و نفس نماند که گمانی  
 بسوخته و بهر حال مرده و محاکمه روح با نفس ترتیب یافت که نامش مرافعه قضا و قدر است و کا  
 یجانی ترتیب را اینکه آخر کار بدو روحی مرافعه خاص حکم احکامین توبه رسید و عقل هم بهر حال  
 پس با گردید و روح را هم بهر حال نفس مجال سخن تنگ شد و قریب تر شد که نفس اماره بر روح غالب  
 اند که عاقبت کار توبه غلبی بنفاد **اَلَا هَا اَنْتُمْ کَرِیْمٌ** با بدو روح نجاست و مضمون غلبه  
**کَلَامُکُمْ** هویدا شد و از سند شریعت حکم قول نفس با صلاح ذات الهی تبعیت روح را  
 یافته که لطیف این سه مضامین روحانی بلا خط کتاب مذکور بر داما کار یکند **مَنْ اَشَکَّ اَلَا**  
**عَلِیْهِ قَارِجٌ اَیَّدِ** چون مضامین سوره حساسه نفس و عاقله نفس هم از خیمه  
 کتاب مرافعه قضا و قدر با تمام مهر گرد طبع و برآمده است خاک که از بلا خط صاحبان که این همه  
 مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و رسیدنی و بخندنی و دل رسا



همه جان و تن است و دست	چون که بخواهد	لیکستیم بقول تو توبه است
نگونی تا بندگیت قبول	چه برآید این طلوع چو	سیکتم بر چه آیدم از دست
از تو چشم نهانم	کن عطا چشم دیدن	که نه فردا فرو شود پیشیت
فرض کردم که ذلت و خوار	همه پوشی نشان ستاره	لیکستیم و انکم یقین که میدانی
چون که آه زین پشیمان	من که مجبورم و تو کی فحشا	پس ز دستم چنان بگیر کی
که ز دست نخل شوم فسرده	پیش تو منقل شوم فرو	این ندانست اگر کشم امر و
بیکه فردا کشم بحیرت و نوز	پس ندانست که هست	بهین یا بخش رب زین
که انابت توبه بر وارم	آب از اشک خود بجوایم	این ندانست اگر دمی فرو
بچه کار آیدم تو خود فسرده	چون مانند طاعت عصب	نه بد تن مانند طاعت عصب
و چنین حال توبه و قیامت	که زیجا در لیت این صفت	غضابت این غضب که
نگم توبه آه و ا و	ماز اسید عفو هم گناه	چه حقاقت بود و عصب
من که کشم بری ای کارم	بیر نیکی چگونه بر دارم	ای که توفیق توبه هم از
بی تو آید زین چگونه دست	من ضعیف ز نفس خود	توفیق توبه است و طلب
من که مجبورم اختیار بر دست	توفیق توبه است و طلب	فعل هم از تو اجبه هم از تو
عفو هم از تو ز جبه هم از تو	عفو توبه را بدو توفیق	تا بعد ازین ره تحقیق
خود و کل کن دست بر دارم	خود کن آن روز از خرافه	سین سوالی که که درم از
این هم از تو قبول هم از تو	کنایه من که آیدم	کنایه من که آیدم

پس همچو سنا جات ای طلب توفیق توبه از تو اب الرحیم است و توبه علی بن ابی طالب  
 و بارو که بدون توفیق او باراده و اختیار خود توبه و دست ای آیدم توفیق توبه است

که بار آورده و قصد از جانب حکام است شرح این سخن پس دراز است که کتابی جداگانه درین باب  
خاص از خاصان این سید نامه بر آورده اند که علیه الاسلام نام دارد و ذکرش بالا گذشت  
اینجا که سخن از بیان اسرار غفلت میرود که افتاد سخن بتوجه افتاد اینهم که امر مهم بود  
که نشانی نبود و لا جرم بقدر ضرورت مقام عثمان نامه کشیده ام اکنون که سخن بر جبهه  
باید شنید که چون خوب دانسته شد که این عالم محض خواب است و صفت خوابی است که آنچه  
در حالت خواب خود را مگر یک معاصی از قلب زنا و مسترقه فحش و فجور و قتل نفس و گرازی  
کنند بعد بیداری هیچ در شرح از او واخذه نبوده است و حد و قصاص شرعی بر او لازم  
نمی آید بخلاف این اگر حیات و عبادات را مثل ادای نماز یا برکان و دست پا دای  
باز یاران عبات عالیات یا بشارت روی می آید و زکایات صلی الله علیه و سلم در عالم پر  
شماره که کنایات و بکات و فقرات و تعبیرات نیک آن بی شبهه بعد بیداری بهم  
حال بودن مسلم است خصوصاً رویت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالاتفاق است که در  
زیارت فی احوال می بخشد که در جبهه صحت است که در فی المنام که در فی المنام  
پس همین معالجه و آن کار تمام حسنات و عبادات که در دنیا غفلت و رویا  
واقع میشوند در انعام بیداری تصور توان کرد که در حیات و عده های اجر و ثواب  
میکرد و ستودار منصوص و موعود و اندوخته های عفو و انعام و در گذر و وعده اندوخته  
چنانکه گمان آن عالم خواب را درین دنیا بعد بیداری در شرح مواخذه نبوده است همچنان  
در انعام بیداری همچو گمان این عالم غفلت را بعد رسوایی و غفلت و انعام که مواخذه  
و اگر در گذر و انعام و عفو و غفران است که آنچه وعده و اینها وعده است و غفران  
وعده و وعده خود معلوم است که وفای وعده با هر مسلم یعنی است و در عفو و غفران



اجزایش هفت ده چند موعود است که گمان اول است فضل و رحیم و علم و اوقات مخصوص است  
 همین لطیف و کریمیت را گستاخ و فرمود است که لا جرم خیا که در اینجا کم شمال انچه بدین  
 خوابهای مکرره و مضروب و متوجش و کباب مردان زمانه بعد قدر و خیرات و توبه و استغفار  
 بتلافی خود است خوابها و تعبیرها و تفسیرها و است که با همه کباب و معاصی بعد توبه از چنان  
 ریقین شکر کرده اند که لایق تمام معاصی و کباب و معیسات اینها را خواب میکنند که نمیشود  
 و خیرات اصلاح خوابهای مکرره می نماید ازینجا است که فضایل و شایسته و توبه و استغفار  
 اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریقی آن انچه بتلقای شیعی باستان خود و در میان  
 کتاب طبرستان اسلام که در کتب بالا گذشت از تمام گذشت که **الذین**  
**کفروا ذنباً** که چون بنهادند از حیثیت کمال محبتش با خدا که توبه و استغفار و توبه و استغفار  
 برای اطاعتش و باز شد که ضرورت برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی  
 و لذت آب سرد و شیرین و تشنگی است لهذا پس اگر در این اینجا علم غفلت و نقص نشود و شایان  
 همچنین شر و فسادات که ظاهر است ضرورتاً و تا هر قدر که شدت تقاضای حاجت و عیش  
 زیاده تر است لذت آب سرد و طعام لذت نیز هم زیاده تر است چون درین لذت و عیش  
 فسادات بسیار است که فساد و گندیم عبارت ازین است پس اینها و فسادات غذا که بگویند  
 غلبه امر ارضی جانی است بر اصلاح و علاج این هر گونه افویات از نباتات و حیوانات  
 و معدنیات پیدا کرد و برای آنها امر حق و روحانی که در اینجا علم خوابها و تشنگی و شیرین  
 تولد میکنند فقط یک دو ای کامل و خیر و منفرد که فرد واحد است کافی و روحانی نمیشود و گمان  
 توبه بسته اندکی از صفت توبه که بالا گذشت بگفته و اگر از تاثیراتش که این وقت بیرون از  
 شدت تشنگی دارد و هر جا و در هر صورت استحال و تمایل اثرش را فایده آنست



بیشتر و بخلاف این خبر و واحد که تاثیر این بر تمام امراض منگه روحانی و مسموم و نفسانی فواید است  
 شریفانی قبل از استعمال بخیر و قصد و اراده همین که نیت توبه و دل گذراند بگوید من از تنبیه  
 و دل نهادنی بلکه دل وادنی هست فایده یکی از تاثیرات توبه که فقط بر نیت و اراده توبه بیشتر  
 میشود و این است که حدیث صحیح از نجاشی و کتب مشرق الانوار و مسلم الثبوت است  
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منفر باید که شخصی ابو سعید را می و زبانه یکی از انبیای صحیح  
 بود و توبه کس را بیکناه قتل کرده بگنایان خود ادم شده بار آورده توبه پیش از قتل  
 زمین رفت و بجانب راهب آن زمانه رهبری که آن قاتل پیش راهب رفته حال  
 قتل نمود و توبه کس و انمود گفت که توبه من قبول است یا نه راهب گفت که قبول  
 نتواند بود و آن فحش را تا خط بنیاد نوزار راهب را قتل نمود و بگفتی مع این  
 حد که کس را بیکناه کشت ای خطیر و غیره تمام سراسر می نباید گذشت و باید که این را بدست  
 وقت با همه زهد و عبادت و تقوی و طهارت که راهب وقت بود و محض بجهت توبه  
 که توبه را توبه همین چرا می شنیدیم احب انصاف که حقوق و عباد و خون باقی نماند بود  
 است و با و کرده بود و فوراً قتل رسید از آنها بر نشان تو را می و قتل می توان کرد و  
 و عده شبه و در و درون چنان تفرقه دارد و حکایت که آن قاتل فحش را پیش راهب گرفته  
 پرسید که با این همه چرا می شنیدیم توبه پذیر می بوده است یا نه گفت نعم یعنی بل توبه است  
 این در که از و که توبه می نیست و بسیار اگر توبه بگویی باز آید تا اینکه توبه می کرد  
 را بجا نیاید که آنکه در عبادت خدا است تفرق بود و در بنظر این که از جانب خانه آن عابد  
 خدا پرست بجانب خانه خود رجوع گشتی که زمین مصیبت است پس بخیر فحش را بدست  
 بار آورده توبه بجا نیاید بزرگانی این روایت شد که بسیار را و توبه آن قاتل محرم را قتل کرد

پانجا ملایک عذاب و رحمت در رسیدند و با هر که نخواست که در ملایک رحمت کنند که این  
به نیت توبه میرفت که زنگش و فانی که آن عاقل الدنیا قایل التوب را که در هر حال نیت  
است لاجرم حق مغفرت و رحمت است و ملایک عذاب را بعکس میگفتند که آن نیت فقط اراده  
بود که آنهم بوقوع نیاید و این قتل نفوس بعد از آنکه الکبایر است صد بار بوقوع آمده لاجرم  
مستحق عقوبات و عذاب است و در اینجا است تا اینکه در اینجا است نیت نیت و نیت  
بجمله عقوبات و عذاب آمده در رسید و در میان ملایک رحمت و عذاب بطور ثالث هر که  
چنان بکلم حکم حکم حکم کرد که مقدار و مسافت و سعادت زمین و مکان مجرم نامکان بدن  
ارباب توبه چایش کنند هر جانب که مقدار طول ارض زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود  
این طرف زمین اجد حکم شد که از هر طرف خود را فراهم آورده جانب توبه را قریب جانب  
را بعد کند تا اینکه بعد چایش و مقامات بقدر یک و جنب جانب توبه قریب فیه شد که  
حکم ملایک رحمت و نیت گرفته رحمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که مجموع معاملات  
و ظهورشان توانی با اسم انبیای سابق بود و این خود معلوم است که در امر انبیای سابق  
صورت قبول توبه بخت و شوار بود که توبه است حضرت موسی علیه السلام مجرم گاه و سستی بدو  
قتل از دست خود قبول نشد پس هر گاه که مرتبه شان توانی با اسم سابق باین نهایت است  
فکف که باین است هر چه که پیشتر بر فراز از حاکم قدرش بر لوح محفوظ حکم او رقم زده است  
آنست که در آنجا که جای خود و قصیده مناظره گفته شد بعد تحریر است  
دیگر چون قلم آماده شد تا اجزائی از قلم ساز و رقم چون گیران صیحه از قلم آمد و آن قلم  
و نیت شقی شد قلم به نیت حق آن زمان تا هزاران سال مشغول است شوق ماند آن قلم باین  
شکاف خامه گویند از همین باشد نشان است نیت بود و در او رب و غفور و رحیم

و اما که گفتیم این را چنان به پس زخم زخم قدرت معانی و حکم راه کنی فیض  
 این زنده شد بجز در پیغمبران به وحی سبحان اللهی آنست که بعد از حیران رسید به جانب  
 شد از بیت المقدس تا گمان به رتبه باش از عرش و گزری و ملایک و رگدشت به قرب او  
 تا قاب قوسین است او ادنی بدان به آدم بر اهل حق که حدیث مذکور از سید و بخار  
 در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است قایت نظر آفتابین این چنین  
 بازاده ذیبت توبه با هم زبانی سابق است فکیت که باین است مرمومه در صورت وقوع  
 توبه بیکرتب الا ان برتر است احوال که این عالم غفلت و نفوس بشر را نشه محض باینه فتنه  
 فساد و همین مصالحت آخر دنیا سبب گناه نبی آدم شود و خواب غفلت بدین صلیت افرید  
 تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری نباشد و بعلیه توبه و استغفار  
 نشان تو آبی و بخاری را جلوه دهد که عبارت از کفر و غفله همین نشان تو آبی است و سبب به و استغفار  
 از گناهان عالم خواب حسابی گرفته سوا می آخرین گناهان همه سیئات و حسنات بدین  
 چنانکه تبارک و کفاره خوابها می تکرر این عالم غفلت بعد از فساد و خیرات میکنند و قیوم  
 از بخاست که ترک او در صدقات چه قدر است و احوال او احوال آن تو را در و اند  
 اِنَّ اللَّهَ يَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ بِالْبَقُولِ وَ يَنْفَعُ الْغُلَامَ وَ يَرْزُقُ الْيَتَامَ وَ يَرْزُقُ الْوَسْطَى  
 الْقَدْلَ وَ يَرْزُقُ الْوَسْطَى وَ يَرْزُقُ الْوَسْطَى وَ يَرْزُقُ الْوَسْطَى وَ يَرْزُقُ الْوَسْطَى  
 و اسرار غفلت نشان او شد اکنون اندکی از ان عالم بیدار هم باشد و بیدار بیدار از خواب  
 این عالم چشم کشادن است همچنان بیداری از عالم چشم کشیدن است همین که این چشمها  
 بند شد آن چشم باطن کشا و پس باید دانست که متقابل این عالم خواب و عالم بیدار است  
 چنانکه خفتن این عالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم کشادن است همچنان متقابل

این بیداری ان عالم بیداری و چشم بستن است و وجود خواب در عالم بیداری صورت  
 نمی بندد زیرا که عالم بیداریست که گفته شد به خواب غفلت و باری بیداری بر همه عالم  
 چشم میزد شود و آن زمان شود بیداری نشویند اش و چون دنیا بدین که ما را نیکو است چشم ظاهر  
 تمام دل و طبیعت و حواس حسیه بیدار و این عالم ظاهر غفل و متعلق است بهین که این چشم  
 ظاهر بیدار و بهیچ باطن توجه شود می آن دیده باطن یکشاید که گفته اند به اسیر زدن  
 مانده و در گزند تیرا به چه عیشها است که در ملک جان مسا نیست به پس به چنان هرگاه که قلم  
 این چشم ظاهر به پرده موت بند شد آن چشم باطن خج و خج و کشاده شد و بواقعی از این غفلت  
 بیدار شدی در عالم بیداری و بهوشیاری از دو حال خالی نیست با آتش حشر است که به  
 روح و دل کار میکنند و روح عبارت ازین است **تَا لِّلّٰهِ فَاَوْفَاكُمَا لَیْسَ لَیْسَ**  
**عَلٰی اَیِّ ذٰلِكَ اَلْمُحْصَفَاتِ** این آتش است که از چشم دیدن کاری ندارد و کارش خاص است  
 با بقا به این راحت نیست است آن راحت و جدائی هم بر دل کار میکنند که به بیان نمی آید  
**لَمْ یَفِیْكَ اَفَاکِهٌ وَ طَمَعٌ مَّکِیْدٌ عُنْ کُلِّ سَلَامٍ مِّنْ کُلِّ مَرِّ اَلْحَلِیْمِ** شان این است  
 است و مفهومش این است که هر چه می بینیم می بینیم و به اینیم آنچه می بیند که از نفس تیرا بر  
 علم نداده اند و هنوز از دیده دل هم نمی کرده اند که می بیند و لا تقم بنفسک  
**اَشْخٰی طَمَعٌ مِّنْ قُرْاٰنِیْنِ** پس این دو صورت بعد چشم میزدن از این عالم خواب ان عالم  
 بیداری سیر است و آنچه در صفت این عالم غفلت بالا مذکور شد که شمن و سیر و زام و زیاد  
 نمی آید در عالم بیداری خلاف این است که هر خریات این عالم غفلت که تیرا به است  
 این را اندکی به بیان واضح بگویم تا نفس المدعا و خاطر شمنی را جرم گوشتش را با شنید  
 که آنچه از حال این عالم غفلت بالا مذکور شد تیرا به معلوم است که سیدالشین از روح ازلی است

در نیل عالم اجسام و نفس تن که چند روز گرفتار است بر صفتش و شکستش که دفتر دفتر در کتب  
اخلاق عموماً و در تصانیف محبت الاسلام ابو جعفر غفر الی علیه الرحمة مثل زراذل الاخره  
سناج الساکین احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً و رفع تر است محتاج بیان  
نیوده است و اینهم معلوم و عقیده همه با است که روح را فنا نموده است بعد ربانی  
ازین نفس تن بحیات جاودانی میرسد پس بتاثیر این عالم خواب حال روح نیست که هیچ  
از ان عالم سابق یا دندار و که قبل آمدن درین جسم خاک کیجا بود و چه حال و ثبوت و چگونه  
میگذرانید اینک مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم و  
و ایام شیر خوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نموده است تا اینکه سخن دیر و زامر و یاد  
و شعری که مخزن گفته ام خوب یاد دارم یا او را و وظایف که هر روز و روز و نوکن بان میخواهم  
بعضی وقت چنان سهو میشود که هر چند بن فکر و غور یاد میکنم هرگز بیاد نمی آید و بروت و دیگر  
خود بیاد می آید این صورت غفلت که بهر خط بر هر خط و در نیل عالم غفلت ثابت و تحقیق است  
محتاج شرح و بیان نیوده است و کسی را که اندکی هم از ان عالم بیاد و یاد نبرد و نیل عالم  
نماند قبول سعدی که نه است از ازل همچنان شان بگویش به بفریاد و فلولی در  
که کسی را درین نیرم ساغر دهند که داری به پیشش و دهند و دستهای کمال  
ایست که اگر کسی فراموشی دیروزه این عالم را یاد و باند که شما همچو وعده وافر کرده بودند  
البتة بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیروزه آن عالم را اگر یاد هم داند که دیر و زور  
عالم ارواح بر ذرات است با تو خیال و عده بیان آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم  
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید یا اینکه بمقام تصدیق و حسن عقیدت میگویند نه بیان  
به میگویند که هر ماتیان کوی دل را بهیم و انحر یا مزع شاخ و زشت لا هو نیم الم اگر پیوسته

که صورت و نقشه آن کوی دلدار و آن تلخ و درخت لاهوت اگر یاد داری بیان کن که چگونه  
است تا از یاد خود هیچ نتواند گفت باری آنچه در کتب عقاید دیده و شنیده است بیان کن که چگونه  
نه از یاد خود زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این لطمه موزون و درستی و زنی قافیه  
که بودی ع که آنرا که خبر شد خبرش باز نماند پس اینکه حال دنیا علم غفلت صریح ظاهر است  
بر هر کس میگذرد و هر کس میداند اکنون بمقابله این حال آن عالم بیدار است باید شنید که چگونه  
بناشدن چشم حیات از پرده مرگ عالم بیدار است در این عالم بیداری و هوشیاری  
یک یک حرکت و سکون و یک یک سخن و یک و بدو هر خریات خود و نوشتن این عالم خواب  
توضیح تمام یاد خواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثری آدمی باشند که بیان  
میکند و تعبیرت پیچیده کار نماند که درین بیداری دنیا می کنند و در عالم خواب هرگز بیدار  
نمی مانند مثلاً کسی از غریزه و اقربا و دوست و آشنایان در دنیا بعد مرگش خواب بیند که  
بیادش نمی آید که از هر یک سالها گذشته اند که خود گور و گفن کرده فاخته بر قبرش افتاده  
اکنون چگونه زنده خوش و خرم سخن میکنند زیرا که اگر حال مرگش در آن عالم رویا بیاد  
آید البته تغییر شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور و گفن کرده ام اکنون  
چگونه زنده بدستور نشسته ام این که این خواب بیننده بیدار شد همه کجاست خواب که  
سخن گفتند و شنیده بود تا تمام یاد است پس انیضمون نموده است ازین که مضامین  
عالم خواب در بیداری یاد می باشد که مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که نا  
دنیا است چگونه یاد تواند آمد این نمود و هیچ که موافق عقل است عقل که هر کسی با  
اکنون تعالی نص قرانی هم باید شنید که او تعالی جانشان در صحف غریزه خبر میدهد که این  
میوه ای بهشت خورده محفوظ شده با بکیر گیر خواهند گفت که این میوه مثل انار یا

خزایا انکور بوده است که در دنیا مثل این متوجرونم گمافا کفر و سبک کلمه از حق  
 منها من ثمرة نركا فالوا هذا الذي هم قفا من قبل یعنی این نیست  
 هرگاه از خاک و سبزه ای بشت خواهند خور و با هر که خواهند گفت که هذا الذي  
 هم قفا من ثمرة نركا یعنی این آن سبزه است که پیش ازین در دنیا میخوردیم پس اگر سرخیزا  
 این دنیا در عالم بیداری بایزند داشته باشند چنانچه در خواب نشاندی و بشت توانند که  
 از اینجا است که در عالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسائی گفتگو  
 بهر که معین است که نامش اعراف است و تفسیر اسماء اعراف معنی است که با هر که بخواهد  
 و شناسا پس در مقام بیداری که میفرماید و نادای اعراف و نادای اعراف  
 بیبیا هم یعنی ندانند که در مقام اعراف آن مردان که خواهند شناخت از بار  
 بدین صوره در دنیا آشنایان و بیدارید و نادای اعراف و نادای اعراف  
 و تفسیر میفرماید و نادای اعراف و نادای اعراف علی هذا صوره اعراف بیداران  
 شناسا تنها هر که گفتگو ای بگوید که است که محتاج بیان نبوده است و هم از اینجا است  
 که میفرماید یومئذ یبکی الایمانی که الایمانی یعنی در وقت انسانی  
 خواب غفلت بیدار شده بیدار شود و بیدار شود و بیدار شود در وقت بیدار بیدار بیدار بیدار  
 و ادعاست که در عالم بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار  
 یا الی قد میبکی یعنی ای کاش که باز در دنیا زنده بمانم که ترک معاصی و توبه  
 بنزدانی همه غفلت با تدارک میکردم پس اگر نافرمانی و غفلت های این عالم غفلت و ترک  
 عبادات و حسنات از غایت غفلت در عالم بیداری یکبار بیا و نخواهند آمد و بیدار  
 و نادان بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار

دو رخ است و همین یاد دادن ناکامیهای دنیا و محرومیتها از نعمت های دنیا بدین نور  
و نورهای همیزه های بهشت فائده وصل بعد هجران لذت آب طعام و در گرسنگی و تشنگی  
خداوند بخشید که ناشی بهشت است پس عمده ترین حکمت و معصیت الهی در غفلت های این  
عالم خواب و نهوشیار بهای آن عالم بیداری صحیح تر نیست که لذت آب طعام و در گرسنگی  
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عاقبت بعد صفت  
است پس در گرسنگی و تشنگی در صورت نایابی می باشد که در صورت یاب بودن بشیر  
همین آب سرد و سرد ظاهر است و در حالت نایابی قدرش در گریه و پشیمان بشیر  
وصل معشوق در حالت استراحت و در حالت ظاهر که از صورت و قرب زن نصرت میشود  
حتی که مجنون هم لیلی را بعد از مدت وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود  
که در مدت وصل شب و روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نسبت به طلاقش رسید  
چون بعد طلاق نکاح لیلی با دیگری شد و از مجنون انقراق و جدائی قطعی واقع شد باز به  
عشق سابق بسید نایابی و پشیمان جوش زد که کار بدیوانگی و بادیه گردی کشید اینهمه  
بادیه چالی او و مجنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آنرا  
بکمال سعی و کوشش بای الیوشین فرزند خلیف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما کمال  
تفقدات و حسن تدبیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافتند باز به  
نکاح مجنون درآمد هر چند این روایت صحیح خلاف تنبویات متعارفه است مگر صحیح  
همین است که یکی از شعرا می سازد که تخلص ناصر است از تاریخ منتسب به غریبی  
بنظر صحت روایت با وجود بودن تنبویات کثیره از استادان سابق خوش نظر  
کرده است و وجه نیودن این روایت صحیح در تنبویات استادان چنان می نماید



که در آن شویات نظر بر بیان شورش بای عشق بوده است نه اظهار ریا پرستی و انی خیال که  
 شوی زینبای جامی که آنچه از عجائب قدرت های الهی صورت ملاقات پدر و سجد کردن  
 و مصاحبه و عفو و استغفار بر برادران و شناسائی همه یکدیگر میان برادران و اتهام درو  
 به برادر حقیقی بابت سپاسه کین زرین که تبصره و تفصیل تمام در سوره یوسف واضح تر است  
 هیچ از این مضمین در زینبای جامی منطوق نموده است بخلاف این حکایات  
 شورش و بیقراریهای زینبای جامی که در کلام الله نبوده است بجهت بیافتن شاعرانه و قدر  
 بوده است که محتاج بیان نیست از اینها است که حال همه شویات عاشقانه و شاعرانه  
 لیلی و مجنون هم برین نمط توان دانست که عاشقان و شیاعران را به تحقیقات چه  
 بر آواز و لایبستی کنند که آدم بر اصل سخن اصحابی که بدون در و چرخ قدرت  
 و اصل نموده است کسی قیمت ندرستی ساخت که یکپنجه بیچاره در تپ کند  
 پس هر نعمت و دولت این دنیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و  
 اندک استیلا و غرضی و قدرت و لذتش و دل نمی ماند که بمنزله حادث میشود و کیفیت که  
 نعمتها و لذت های آن عالم جاودانی که هرگز هم زوال ندارد پس در بهشت کثرت و فرا  
 هر نعمت که تصور کرده آید ظاهر و باطن نیز یقینی نیست اگر از آن سیری و تسکین نشد  
 اینهم مرض و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جمیع القهر و استغنا با هر طبع  
 سیر شدن نهامی مصیبت و آزار است و نشان بهشت است که درو هیچگونه بلایی  
 و آزاری نباشد که گفته اند بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نشود  
 لاجرم سیری و تسکین از آن نعمت با هر نمط ضرورت باشد که از لوازم بهشت است و در صورت  
 سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت و حاصل

بعد بچران کجا که عادت و سیر می است که از غیر عادت و را و ویات و سمیات و مسکرات  
بر طایفه عادت پذیر یا شیر باقی نمی ماند که دو اسم از کثرت و مداومت غذا بشود و فایده  
دو اکثر می بخشند و کثرت کان گذاشتن از اینجا فواید فراموشی و غفلتهای انیال غفلت که  
هیچ از ان عالم بیداری یاد نمی آید و هم فواید بیداریهای آن عالم بیداری که یک یک  
از غفلات و معاملات و جزئیات این عالم بیا و خواهد آمد بیداری دل توان دید و خجسته  
آری در ان عالم بیداری که یک یک از مصائب و تکالیف و گرسنگی و تشنگی و تهیستی و تنگنا  
و صدمات و درمچران و بیماریها و هر گونه مصائب و الالم این دارالحزن و البلیات کلمات  
و با هر اندر و هیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خودش از ان خالی نبوده است هر دم  
و یک یک بیداری دل پیش نظر خواهد بود و خصوصاً هنگام دیدن هر گونه انهای حاصله  
بیا و فواید آن که این همان نعمت یا است که در دنیا بجهت آن می بروم و دنیا فانیست  
این یا آمدن لامحال فایده لذت و صل بعد بچران و آب و طعام و ریح و عطرش و خجسته  
که صغیر یذکر کفو و اکثر یوا هنیگا یا اسلفتم فی آتاکم الخالی است یعنی بخورید  
آتشامین و شکر را بفرموده بچرخش آن نعمت بومی دنیا که نیافته بود و در ایام حال دنیا و بجهت  
گذر از بیداریت و بفرموده در دنیا و این یا آمدن هر نعمت دنیا از ان ای که همیشه ثابت است  
که بالامر قوم است یعنی قالوا هذا الذی کفرنا به قتلهم و این همان بقایای این عالم  
و کار است که اگر شمه هم از لذتهای آن عالم در دل و دنیا غفلت بیا و آید کیساعت بفرموده  
و یا و بال جان شود و هرگز به هیچ چیز از نعمت بومی دنیا دل نه نشیند و این همه کار و بار عالم  
غفلت بر هم خور و کسانی را که اندکی یا آمده است بپشتی حال ترک و تجربه دنیا نهان می شود  
که است از ان جهان شان بگوش و بفرموده و حال و بلی و زخوش و مرتبه یا و انعام

که نفس بلند است کسانیکه بگوشت یقین شنیده اند گفته اند سه ماست همان کوی دلدارم  
 سرخ بر نیا و دین نمی آریم پس مصاحبت غفلت هاست این عالم غفلت و هوشیاری با سه  
 ان عالم بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که نخست هر یک بطریقی آید پیشتر بیان کرده شد  
 که در همین زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابها کی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم بیداری  
 تمام می یابد و آنکه بیان میکنیم و تعبیرات می جویم و کارهایی که در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حالت  
 خفتن خواب دیدن بیاور نمی آیند حتی که غریزان اقربا فرزندان و دستان را پس از مرگ  
 آنها خواب می بینیم و صحبتها بخواب میداریم و مکالمه با هر که میکنیم و انقدر در ان عالم خواب  
 بیاور نمی آید که این کس وفات یافته بود و مدتها بعد بصرش برگشته ایم اکنون چگونه زندگانی  
 بدست آورده است سخنان میکنند در عالم زندگی هر چند از حالات ولادت و رضاعت مادران  
 و ایگان بیاور میدادند که تو چنین و چنان حال داشتی مگر من هر چند بسبب چنین و این چنین  
 یکیک تصدیق و یقین میکنم لیکن ممکن نیست که مثل و گزیندات زمانه ادراک از چنین یا و آن  
 هم بیاور تواند آید پس این تاثیر عالم غفلت که صریح و ظاهر معانی هر فرد بشر است بمقابله این  
 معادلات جزو کل که در این عالم غفلت بیاورد و ملی هم بیاور می آیند در ان عالم بیداری خود بخود بیاور  
 خواهند آمد که عالم بیدار است پس در این عالم غفلت انقدر هم بیداری هرگز با اختیار خود  
 نبوده است که بعضی هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را بجانب الله حاصل بود که هیچ  
 هوشیاری کامل مایه بر می این عالم غفلت است چنانکه بالا تشریح و بسط تمام شد و او شده است  
 که در شرح هم میجو بیداری حکم نموده است که تکلیف مالا یتعلق است باراده و فایده خود  
 که لا یكلف لله نفسا الا و سعه است آید است بقدر طاقت بشری آنچه حکم است  
 در آنهم هر گونه آسانها و عزرات سمع است که میرید الله میگویم لا یكلفکم الله شیئا الا و سعه

پس همین قدر بیداری را که در دنیا غفلت با اختیار و امکان بیشتر می‌گردد است شریعت نام است  
و برای همین انتخاب و اجرای احکام شریعت یک لکن بست و چهار انبیا و دنیا و دنیا طلبانند  
و علمای را چون فی العلم را استهانی نیست بر خیم اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم  
و آنقدر در دنیا غفلت بهوش باشیم که بدون توبه از اینجا بر روییم ما در عالم بیداری  
تعبیرات عجیب و غریبهای خطرناک خود ظاهر است لا جرم در دنیا غفلت چنان نیست باید کم کرد که  
خواهشهای درست و نیک دیده و در عالم از تعبیرات نیک بهره مند شویم چنانکه در دنیا و دنیا  
اگر خواستگار نیک می‌بینیم از برکات و ثمرات و تعلیقات آن در همین عالم بیداری بهره مند  
میشویم چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد پس در دنیا غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت  
نام است همین احکام شریعت را از عبادات و اعمال اگر حکم شارع درست بجا آورد و اسدانه  
خداست که باطنش را نیز ظاهر و بیدار کند که **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَكُنَّ مُمْسِكِينَ**  
میفرماید که باری طهارت طاهر و باطنش نیز حق کند طاهر پس طهارت ظاهر را شریعت  
نام است طهر قش از غسل وضو و استنجاء و غیره که در کتب فقه و رسائل مختصره نظم و شعر و  
و فارسی شعراست محتاج بیان نبوده است شریعت نیز که لفظ و عبارت است و باطنش  
را طهریت نام است صورت طهارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرستش است  
که اندکی از توبه و استغفار بالا نکرده شود و طریق و دعا و غسل باطن که هرگز خیال توبه و استغفار  
بخاطر نه آید و بنیای توبه با باطن نکند در کتاب طهارت الاسلام نشان داده شد و باطن طهریت  
را حقیقت نام است و باطن حقیقت را که حقیقت تحقیق است معرفت نام است که شرح  
این پس در آن اندکی در کتاب مشاهده است که از ختمیه که از ایمان است از حاکم این نامه  
بر آورده اند پس شریعت نیز که لفظ و طهریت نیز که معنی و حقیقت نیز که دعا و معرفت نیز که

فصل آمد است تمام شریعت یقینی است و مقام طریقت علم یقینی و مقام حقیقت یقینی  
و مقام معرفت حق یقینی است که عقل و علم را درین باب نیست که گفته اند این عجب است  
که در پیش آمده است عقل منفس علم در ویش آمده است و زیر که عقل انسانی پر  
خطاست و آنچه در عقالت ناید آن خداست و چنانکه کار او را و شیراز گفته که و اگر کس  
عقل را یقینیست و غنائش بگیرد و تحقیق الیست به پیش شریعت عالم با سوت است که یقینی  
در کار و طریقت عالم ناموت است و اینجا کار یقینی است و حقیقت تمام چه و نه که مرتبه  
عین یقینی است و معرفت عالم الاهوت است که عین عین یقینی تمام عشق و محبت است که  
کار او را و شیراز اشاره به عین تمام کرده است و اینجا با محبت پری و و فرقی بسیار  
عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت و وقت و اما در روح الارواح از خاصه  
این سینه نامه و کتاب جمیع الاسلام بر آورده اند شرح این پس در اول است این که مختصر  
به بیان آن برنجی تا بداند که از مرتبه و ماهیت و مقام عقل و عشق و در کتاب یکده عشق  
عشق است و نیز نشان مرتبه محبت که از تمام عشق بالاتر است و کتاب و تورات الهیت از رو  
آیات قرآنی بلفظ تمام ازین جامه بر آورده اند فیه نظر است پس بداند که این کتابی کاظم  
درینجا احوال هر شریعت ظاهر است و نیز عین کار یقینی تمام و است و هرگز معاف و مغذ  
نبوده است که عزرات شرعی که فضا و کفاره آنی در آن است و نیز یضا او علی سوره فیه  
صراحتا که علمینا اندر زبانی و شکسته یا و معین هم بقدر احوال هم قبول است و زیاده از حد  
طاقت تکلیف نبوده است که منیر باید که عین علی است و هر که که علی است و هر که که  
و که علی است و هر که که عین است و هر که که عین است و هر که که عین است و هر که که عین است  
و هر که که عین است و هر که که عین است و هر که که عین است و هر که که عین است و هر که که عین است

احکام شریعت نازل اینچنین در تمام شریعت قایلیم و متقبل شده و متبوع ایمان را که مرا  
 از کبر و بزرگی و محبت است شکمیل و سواشید مقامات بالاتر که حقیقت و محبت است و ساین  
 کار است که منبر ایدان **الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنَجْعَلَنَّ لَهُمُ الْمُحْسَنَ**  
**وَدَّاعًا** از اینجا است که مصحح در شعر کار افتاده شیر از بدین خط ختم کرده شده و اختیار  
 محبت او نیست به تا که خود جزیه از انسو نیست آدمی را مجال و قایل نیست به این  
 سعادت و نرو باز نیست به تا نه بخشد خدا می بخشیده به آئین کار انسان بقدر اختیار و قیام  
 شریعت است اما امکان خود دوست از طلب نکشت حاصل شدن مطلوب با اختیار مطلوب  
 است که هر چه در چسپا نیوده شده خون دل در ره طلب خوردن به به که از راه است  
 افسردن به دل نباید و درین ره آزدن به اگر نشاید بدوست ره یرون به شرط یا نیست  
 و طلب مردن به آئین شال و گیر و نیت تمام شریعت نیست که هر گاه در طعام هر گونه مصداق  
 و نمک روغن و نیت و خیره و سبب ستور درست است که طباخ تا همین جا نیست همین است  
 نام است و در صورت وستی این کار طباخ وستی و اقیه هم یعنی است این ذایقه را طباخ  
 و حقیقت نام است درینجا نکته یار یک که کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر بخواهند  
 همه مصداق طباخ به بیدلی نه نیت تصرف و تقبل نیت بهرگز ذایقه این بان نمیرسد که  
 زن منگو خندان به کمال محبت و آداب و نمک از دست خود می پذیرد این نکته امتحان سیده  
 راه که خواهد بجای خود امتحان کرده گیر و پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است  
 و کار باطن شریعت کار دل است که امش محبت است پس عبادت و محبت و کار است  
 نه بطور عادت آگاهی و رسم بدی که گفته شده این طاعت من که عادت آگاهی است  
 رسم بدی بود عادت نیوده که اگر از طبع بهشت طاعت کردیم این خود عادت است

طاعت نبود و خوف سقراط بود طاعت را به جبری حرکت بود ارادت نبود  
 زمین خوف طمع اگر بود در دست که گوشت بود و دل محبت نبود و خوف حجاب و  
 طمع و پادار است و البته بجز کمال غلت نبود آن خوف و طمع که خوانده و قرآن  
 اینست مراد از جنت نبود از اینجا است که میفرماید و از شوق شوق فدا و طمع کاران  
 ترجمه الله قریب میراث بخشنان پس این سخن عشق و محبت را در پرده شریعت پنهان  
 کردن از ضروریات این عالم غفلت است و اگر درین پرده شریعت ضبط کردن ثواب  
 باشد منظور شمس تبریز از احکام شریعت مرفوع العلم شده ازین عالم غفلت بدست  
 یا قبل باشد و نیز از این شریعت تاویب یافت که حکایات آنها معروف اند پس اگر  
 هر فردی به همین هوشیاری باطن بنگردد باشد یا همه کارخانه این عالم غفلت بر سر خود  
 از اینجا است که هوشیاران و امامان بر رعایت حفظ این عالم غفلت درین پرده شریعت  
 دیده و دانسته فافلان به بغافل بسر برده اند و قول فیض و نه مقام از مضمون این  
 هنوزون توان فهمید که گفته شد قطعه در بیان طریق بسر بردن درین عالم غفلت

تصاحت کن نقطه بشری که دنیا و دین هر دو	که اهل انجمنه عالمه عبارت از همین باشند
و اگر چیزی و اگر خواهی بسپار دنیا را دیگر	که آنها عشق و در کار است عاقل و فطن باشند
جنان هم یک مکان باشند برود و بماند	بود اهل خدا عاقل که مشتاق ملکین باشند
اگر چه عقل و حکم شرع ساقط می شود از تو	که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دور بین
یقین عالم یقین عین الیقین شد از تهالی	تعام عشق زمین برتر بود حق یقین باشد
چو عاشق گم درو شد بر که شایع حکم فرماید	بخبر با هو و یا من هو نه آن باشند زمین
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی	خود بی چون درو که شرحه تکلیف ازین عالم

و لیکن در حجاب شرع اینجا پروه می باید  
 از حد شرع گریزون قدم زد و امم بلیس است  
 نمیدانی که بر سر کیست از مقصود او آذنی  
 که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید  
 بظاهر شرع می باید که بر ظاهر او بکوش  
 وقوع فعل در ظاهر در اینجا شرع نشدن  
 حقیقت سر او باشد و کتمان او و حجب  
 چو فانی گشت و غفلت رفت مرفوع اظهار شد  
 غرض و انسته می باید چو نادانان اسیر  
 که باشند که بر محبتی در هدایا آسمی  
 چنین نادان که شاید فرط طاعت و حجاب می  
 زایل آنجه بکشد همین نادان بود و مقصود  
 ظمیر این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب

این ره بس خطرناکست و شیطان گریز  
 مغرور اینجا فریب نفس نزدیک می بیند  
 در اینجا خود همین سلوک او شرع وین باشد  
 که اقلیدیم بر محبوب رب العالمین باشد  
 بیاطین و حقیقت باش سالک خنجرین باشد  
 و آن عشق ای کاش که به الله نذرین باشد  
 برای ستر این پروه شرع متین باشد  
 پس از فانی چو باقی ماند و شرع مبین باشد  
 نه آن نادان که باطن هم غفلت تمیز باشد  
 چو شد فی هذا آغشی بجهت بقدر باشد  
 که آغشی از دیدار اله العالمین باشد  
 نه آن حق معاذ الله که از پیش اله عز و جل باشد  
 بظاهر غفل و متشیر باطن نذرین باشد

پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب  
 و طریق ماند و بود و بسیر بردن درین عالم غفلت همین نمط در اتباع شریعت است  
 است و آنکه تمثیل نسبت طعام بالاخر قوم است که هرگاه همه مصالح آب و نمک  
 و آتش درست یافت بدرستی ذائقه اسیر است و اگر همه مصالح آب و نمک درست  
 باشد یا کم زیاد شود یا احتراق شد یا خام ماند همه ذائقه ناقص شد هرگاه ذائقه درست  
 نشد تا همه محنت و درستی مصالحه آب و نمک را بگمان است بلکه معرض خطر و آیه بی حساب



طعام است که قوی الیه الصلوات الذین یمنعهم عن حبیب الله وکماله  
 اشاره از همین طعام است پس درین طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت  
 و کار است در طبع نیست و خوف و ورنج که آن ضرر و زیست نه به اگر راه و کسل و کاستی  
 و بعد از آن ذات غنی به عبادت برود اندر او که بنفای او و اذا قاموا الی الصلوة  
 قاموا کما الی من بین یمن ذلک الی الصلوة و لا الی حق لا یحرم  
 لا حرم چون محبت منفر جان عین ایمان است که سیر مایه و الذین امنوا انشد  
 حکایت الله طهرین آتش محبت هرگاه تیز تر شده از حد اعتدال و گذشته آخری پیدا کرد  
 تا پیش عشق است چون عشق آید همه طعام شریعت محترق شده از دایقه اعتدال بریزد  
 و کارش تیر و کشید که در آن حال او پرده شریعت برآمده از دایقه عقل جدا افتاده مایه  
 بر این عالم غفلت و شریعت میشود و لا یمنع من را در عقل مرض پوشیده اند و فساد  
 و لغزشات این بسیار است که دایم الیمن است و اینجا فریبهای نفس بسیار چنان که  
 و خطبه معروفه بالا نوشته شد از حد شریعت که بیرون قدم زد و دایم الیمن است و بخوبی  
 انوار فی نفس زندقه همین باشد پس رساننده بنسبت محقق و صحت است عشق  
 است که مشهور است فی کل عصر و فی کل عصر و الذین امنوا انشد  
 از طعام خیر سید هرگاه گفته شد از تنبلی منقطع است از محبت بهای عالم کرد و از محبت  
 خیر آدم کرده از محبت بود و در راه و لا یمنع من کماله و حبیب الله و این عبادت که  
 شان مشرف است است گفت گذرا دلیل این محبت است که کس را شرفش  
 اگر چه به حبیب خدا رسول الله ذات پاکش محبت مطلق و نظری باشد تا  
 محبت حق به شود و محبت از سببش به زبان حبیب خدا بود و نقیض به نرا که الله

فی عقیقه + **مخصص الله فی مخرج ذلک** ط آنقدر که نشان محبت پس بفرستد و گویا  
اسرار المحبت و اسرار حکمت و اسرار عشق بسطی تمام یافته این بجای که گفته شود چنان  
بر نمی تابد آخر کار منفرجان چنان بر دل کشف اندک و نور محبت را عشق نامیده و دوست  
بکام عشق و محبت با هم مضاف و مضافین اند و صفات محبت و گراست و نشان عشق و گرا که  
عکس آنست این را خلعت گویند که مال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق  
از اول منزل جداست پس فرق میان عشق و محبت از همین جای پیدا است هرگاه عشق  
آزاد است احکام شریعت را نفی نماند و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین  
عقل است پس اگر محبت و گراست تبعیت شریعت ضرور است که منفرجان بقیه  
عشق الله فانی شود و بی محبت با هم خلعت ط پس ازین جا توان دانست  
که عشق با محبت در حالت واحد است و نمیتواند شد که جمع ضدین محال است و شرح این پس  
در آن است که بعد از ادراک روح الارواح در کتاب طبرک الاسلام صورت فرق بنیای عشق و  
واضح تر ظاهر شده است من استراحت ط لایحه فلیکون فیها یکتا بهیچ  
را قیاد خانه می بین و خسته کافر گفته اند که در خبر داده است الله یکتا بهیچ فیها یکتا بهیچ  
و جنت الکافورین در استکشاف این نکته باریک متداول و گرا و ماندگار بجای  
نرسید یعنی مومن اگر چه فاسق و گناهکار باشد مگر بهیچ فلیکون فیها یکتا بهیچ را تصرف بسیار  
باز چرا با همه شرف ایمان آنحقاق سخن درنیایم بهیچ فلیکون فیها یکتا بهیچ و گرا و ماندگار بجای  
حسنات و خیرات و صدقات بمل آورده باشند بر دولت ایمان چگونه ترجیح تواند یافت  
که با همه کفر و شرک دنیا بر ای او خیرت دهد که دید و مومن را با همه ایمان و اسلام سخن گفتند  
نموده گردید که در عاقبت هم از مواضات آخری اطمینان حصول خیرت بود و فی





غرض بکلمه نظری خویش که نظر دارد و  
 آینه است بدینگونه حال نام دارد  
 که با شست چشم که بپسندیدید و دراک  
 چو حکمتش تو ندانی همین بدان بارگاه  
 همین عقیده خود دارد و اعتدال درین  
 چو هر آنچه که از دست خویش میسر می  
 پس آنکه نیست چنان چه مانع حکیم و عاقل  
 میباش مورد تن کائنات و آفرینش  
 غرض که فعل تو هست آنچه ای حکیم خوش  
 بل نفس من البته قیود و تسلیم بود  
 و اما هر که بگوید که من درین عالم  
 هیچ مال کس از رحمت تو خالی نیست  
 یکجانبه است و نخواهد شد دل من  
 چو آن علاج که مطبوع طبع من باشد  
 یکجانبه است خود خلاف خواهش من  
 چو آن دو که بود تلخ و ناگوار بدل  
 بجزیر خردانه مرا این قصه است  
 در هر گردن تو نیست بهر قصه نام  
 دوا می خوش خور نام کرده ام رحمت

تمام شکوه بهجا به العیش هر بار  
 که حکمتش چو نفهم بران گنم انکار  
 که کارها مانع مطلق گشته شود و بیکار  
 که هست کار جهان کار سازگار گذار  
 تمام محفلتش دان و عجزی بر دار  
 بدون عقلت فانی نباشد آن زینهار  
 غضب که عنونت او را گمان بر هم بکار  
 لبان کو کز آن اعتراضی هوشیار  
 تمام مصداق و خیر و حکمت است آن کار  
 خلقت نقوشی ازین معنی است خود را  
 صریح تر بود از شعر نفس من از شمار  
 مگر گویی بد و صورت ز رحمت طیار  
 کز آن شور و مسرت مرا بشود بسیار  
 خورم بر غنبت خاطر زبیک هست گوار  
 بجز و که حکم عیان بسته آثار  
 مگر حکیم خوراند شکر و اجسار  
 طبیب را چه قصه در گنجی خور و چار  
 کمال رحمت نیست اینک سبکی اجبار  
 دوا می تلخ بلا و مصیبت و آزار

چونیک درنگم هر دو رحمت است دوا  
 و دای تلخ بود بلکه نافع از شیرین  
 پس آنچه نام بلا کرده ام چرخ دواست  
 و ز آنچه نام بر جسته ام بولد دواست  
 ز خیر آن خبری داد و بگفت هواست  
 ز هر چه هست در آن آرزوی نفس مست  
 خلاف نفس نیست آنچه محض رحمت است  
 ولی چه مصاحت آن بقسم من تأید  
 که طفل را چو معلم در بیاورد حکم  
 و گرنه بی تعلیم ز جبر و قمار پیش  
 اگر چه جور معلم کمال مرحت است  
 ولی چو طفل افتد بجای شمشاد است  
 گریه بر چو جهان طفل تابستن شعور  
 شود و طفل تشنه چو طفل وین آرد  
 بخواه و غفلت و بازی بسیر بر همه  
 بجز لغات و حسرت چه بنویسم کرد  
 غضب که رحمت محض تر از غضب آنم  
 هوای نفس نیست آنچه رحمتش دامن  
 تمام عمر بسیر می برم درین غلطی

ولی چو فسخ ندانم گشتم ز تلخ انکار  
 اگر آن ز رای طلبید این خواهش  
 که نفس را بود انکار و فسخ آن بسیار  
 که خطا نفس بود و ایضا جانب اضرا  
 ز شربین به جسمی است شفا  
 بنجیر و شرب و آن شربت با خسر کار  
 سوای مصاحت و غیر نیست آن زما  
 بلا و قهر غم نام و جسم شوم بپا  
 چو جسم خواهش نفس است ساز و آ  
 چو فسخ آن تشنه سازان بگیرد و آ  
 تمام غدا هوش نفس بپست مایه اضرا  
 نه از شافع خود آگهی بود نه مضرا  
 در آن زمان تشنه است که چه تشنه و آ  
 منم که یاد هم آخر نمی شوم همیشه  
 چو چشم نه شود آن زمان شوم بپا  
 در آن زمان که رحمت نمیکشد کار  
 بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار  
 بجای گریه نیایم مسرت بسیار  
 چه بود و گرنه شوم بر دشت شمار

زلف خود بزم در بچ و در ضمیر رشادتم	ز هر چه نفسم غلط یارب اگر کم بدرد آید
بکن معامله یا حسب خواهش دل من	و یا بوقت بلا و مصیبت خشم خوش واد
و دای خوش فزه مرغوب یا عطا فرما	و یا شایخ و دوا طیبیج را بکن همدا
عطا و منع سوال و دعا در وقت قبول	تمام از تو مکافات و هم ز تو کردا
که با سوزی چه در دست قدرت پیور	تو خالق همه افعال و فاعل و محنت
قطعه جبر یا بکه باشد بخیر تو استظنا	دل تلمیح بر دست تو فی طریقه تلمیح

منافق

خاتم الطبع محمد است که این کتاب قبول الدیالی را با الالباب یا به اکتوبری در این شهر هجری  
الاولی در مایه نامی که در پیشانی او کشته شده و چون طبع سر رسید به شافان با این بیت در پیشانی او کشته شد  
اطلاعی به سید کتاب سید غفلات محمد بن محمد بن تازیانی تالیف همدی که روز اول سید کتاب  
استمعتون کاتبان را بر او و تفسیر آن را و کسی بر پیر را از اینک بین که اگر روح کو فانی شد  
فهم و ادراک عقلی او در وقت حافله یاد گاری او در پیش و راحت شادی او در غمی او در وقت  
پس بعد جدا بودی اس روح کو فانی شد و سید بسکانه موت و اس روح سید کاندیدی به  
اس روح کو فانی شد و سید کاندیدی به اس روح سید کاندیدی به اس روح سید کاندیدی به  
کاحال او که سید معلوم بود سکنای او در اس علم غیبی است که حالات او و معاملات او  
زندگی و شادی و دنیا و روح کو فانی شد و سید کاندیدی به اس روح سید کاندیدی به  
او کسی بر پیر را از اینک بین که اگر روح کو فانی شد و سید کاندیدی به  
کجابه و نوجوان همراه سید کاندیدی به اس روح سید کاندیدی به اس روح سید کاندیدی به  
دلیل بلای عقلی او و عقلی او در پیری است آیات قرآنی که تفسیر می کرد که گویا آنکه او  
بسی قبول کردی که لطف اسکا ملا خط کتاب می معلوم بود سکنای او در اس علم غیبی است که

